

انتقاد

کتاب

ضمیمه کتاب «زندگی درگور»

وظیفه ادبیات
هنرمند و زمان او
«پیچ و تاب» های برشت

و درباره:

ننه دلاور
بشر عادی و بشر عالی

زندگی درگور، شعر من، کردن، افق سیاه تر، فقنوس درباران، ابر و کوجه، آخرین گل، گوشه نشینان آلتونا، عشق در میان کوه های یونجه، تحلیلی از شعر نو فارسی، هنرمند و زمان او، پلی بر رودخانه درینا، آرش، کالسکه زرین، جامعه اینکا، دور دنیا در هشتاد روز، تر بلینکا، سرگذشت هنرپیشه، جهان نو، دنیای سوزی و ننگ.

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

زندگی در گور

استراتیس میریویلیس

ترجمه سروژ استپانیان

۳۶۴ صفحه - ۱۳۰ ریال

زندگی در گور در میان آثاری که در جنگ نگاشته شده اند بدون شک پدیدۀ بی برجسته ایست. و چنین اثری را تنها آنکه در سنگرها و پناهگاهها به سر برده و کلمه جنبه های غیر انسانی، همه قساوت های تائرنایدین جنگ غیر عادلانه را، بر گوشت و پوست خود آزموده بود، می توانست خلق کند.

شعر من

دفتر شعر نیما یوشیج

۱۲۷ صفحه - ۶۰ ریال

دومین دفتر فراهم شده از مجموعه آثار نیما یوشیج که بهمت سیروس طاهباز تدوین شده، و انتشارات جوانه منتشر کرده است درباره این دفتر در شماره های دیگر نقدی خواهیم داشت.

گرگدن

اوژن یونسکو - ترجمه جلال آل احمد

۲۵۴ صفحه - ۷۰ ریال

این نمایشنامه که از کارهای پر ارزش تئاتر معاصر است برای اول بار به زبان فارسی چاپ می شود. جلال آل احمد در تحلیل نمایشنامه و کارهای یونسکو مقدمه ای در نه صفحه به اول کتاب افزوده است.

افق سیاه تر

دفتر شعر

بهمن صالحی

۱۴۰ صفحه - ۴۰ ریال

این کتاب از انتشارات «بازار» ویژه هنر و ادبیات در رشت چاپ و منتشر شده و منتخب اشعار ۳۷-۴۴ شاعر است.

ققنوس در باران

دفتر شعر

احمد شاملو

۱۱۲ صفحه - ۶۰ ریال

مجموعه ایست از کارهای دو سال اخیر «ا. بامداد».

ابر و کوچه

فریدون مشیری

۱۶۷ صفحه - ۱۲۰ ریال

چاپ دوم کتاب «ابر» است با چند قطعه ای که به چاپ تازه افزوده شده است.

آخرین گل

جیمز تربر - ترجمه ایراندخت محمص

۱۰۶ صفحه - ۶۰ ریال

گوشه نشینان آلتونا

ژان پل سارتر

ترجمه ابوالحسن نجفی

۳۰۲ صفحه - ۱۲۰ ریال

«گوشه نشینان آلتونا که تا امروز آخرین اثر نمایشی سارتر است و شاید مشهورترین و عمیق ترین آنها، در سال ۱۹۵۹ به روی صحنه آمد. یعنی از لحاظ زمانی و نیز از لحاظ سیر فکری سارتر، پس از «شیطان و خدا» است.

عشق در میان کومه های یونجه

دی. اچ. لارنس

ترجمه محمود کیا نوش

۱۲۵ صفحه - ۵۰ ریال

کتاب شامل دو قصه است: «عشق در میان کومه های یونجه» و «مردی که جزیره ها را دوست داشت». و یادداشت کوتاهی هم مترجم درباره نویسنده و کارهایش با آخر کتاب آورده است.

تحلیلی از شعر نو فارسی

عبدالعلی دست غیب

۱۳۰ صفحه - ۶۰ ریال

کتاب شامل یک مقدمه و یک ضمیمه و چندین مقاله در باره شعر فارسی است.

وظیفه ادبیات



دو سال پیش ، به همت روزنامه «کلارته» (Clarté) ، انجمنی در پاریس تشکیل شد و چند تن از بزرگترین نویسندگان و محققان فرانسوی (از جمله ژان پل سارتر و «سیمون دو بووار») در آن شرکت کردند تا به این سؤال پاسخ بدهند: «ادبیات چه می تواند؟» (Que Peut la littérature ?) طرح این سؤال خود نشان می دهد که زمان مادیگرآمیدهای گذشته را به ادبیات ندارد ؛ در حقیقت در پشت این سؤال ، سؤال دیگری نهفته است : « آیا از ادبیات کاری بر می آید ؟ » نه تنها آن زمان گذشته است که از ادبیات انتظار داشتند تا زندگی آدمی را دگرگون کند و طرح نو در اندازد ، بلکه کسانی مانند «موریس بلانشو» ماهیت ادبیات را مورد تردید قرار می دهند و می گویند : هر بار که ما بر اشیاء نام می گذاریم در واقع شیئی را از خودش جدا می کنیم و آنرا محکوم به زوال می سازیم ، و چون ادبیات گزیری از زبان ندارد و زبان گزیری از نام گذاری اشیاء ندارد ، بنابراین ارتباط واقعی میان افراد بشر از طریق زبان ممکن نیست . «بلانشو» امید به روزی بسته است که ادبیات سرانجام همانگونه که اشیاء را نابود می کند خود را نیز نابود کند و «با رفتن آخرین نویسنده ، راز نگارش هم بی خبر از میان برود». در مقابل این گروه کسانی مانند سارتر قرار دارند که معتقدند ادبیات نه تنها «استشمار به - زندگی» است ، بلکه سازنده زندگی است ، و از او می خواهند تا با تحری حقیقت به آزادی انسان کمک کند .

از طرف دیگر ، از سالها پیش ، نوعی ادبیات که در کشورهای سوسیالیستی رواج داشت - یا ما گمان می کردیم که در آنجا رواج دارد - تبلیغ می کرد که جز از «فردای روشن» نباید سخن گفت . یأس و دلپیره و اندوه یا دروغ است یا بازمانده افکار فاسد و تربیت غلط بورژوائی است . تنهایک غم هست ، غم نان ، که ناشی از بی عدالتی اجتماعی و اختلاف طبقاتی است ؛ پس تنها وظیفه ای که ادبیات دارد اینست که ، به تبع نیروهای مترقی و مبارز ، نفرت خود را از این بیداد و امید خود را به آینده بی طبقات اعلام دارد ، و اگر «کافکا» و «جیمز جویس» و «کامو» از دردها - و امیدهای - دیگر هم سخن گفته اند باید یا آثار آنها را نادیده گرفت یا ، در صورت رواج آثارشان ، به آنها تاخت و بنیادشان بر انداخت . در آن زمان هنر را فرع «ایدئولوژی» و ایدئولوژی را فرع «سیاست» می دانستند . بنابراین هنر در حکم «عضو علی البدل» سیاست بود و «فایده» معین و مشخصی از آن بر می آمد . (وجه فرق هست میان این دید بادی ارسطو که غرض از هنر را «تهذیب اخلاق عمومی»

می دانست؟^۱) کنگره بیستم و بیست و دوم اشتباه این طرز تفکر و خطر جزمیت و تعصب را آشکار کرد (جزمیت و تعصبی که دنیا را مانی وار به دو اردوی خیر و شر تقسیم می کند و فرمان می دهد که دو نوع ادبیات و دو نوع علم هست . همچنانکه دو نوع جامعه و دو نوع حکومت هست) . اینک داستایوسکی و کافکا «تبرئه» شده اند . باید امیدوار باشیم که نوبت تبرئه جیمز جویس و کامو و دیگران هم برسد .

اینجاست که مسئله آزادی هنر و ادبیات مطرح می شود : کسانی مانند سارتر معتقدند که ادبیات باید «موظف» و «ملتزم» و در خدمت اجتماع باشد ، و کسانی چون «آلن روب گری» به ، پیشوای «رمان نو» ، می گویند همانگونه که دانشمند در آزمایشگاه آزاد است تا هرگونه بخواهد آزمایش های خود را دنبال کند نویسنده و هنرمند باید در کار خود آزادی مطلق داشته باشند و اجتماع کوچکترین دخالتی در تعیین راه آنها نکند .

کنگره نویسندگان جهان که در سال ۱۹۶۳ در لندن گراد تشکیل شد و تقریباً از همه کشورهای جهان ، چه شرق و چه غرب ، در آن شرکت کردند می-خواست تا برای این مسائل و مسائل بسیار دیگری - در زمینه ادبیات و هنر - جوابی بیابد . انجمنی هم که به همت روزنامه «کلارته» در پاریس تشکیل شد در حقیقت دنباله همان مباحثی را گرفت که در کنگره لندن گراد مطرح شده بود . گرچه هنوز جواب قطعی به سؤال «وظیفه ادبیات چیست؟» داده نشده است ، اینقدر هست که طرح این مسئله خود مسائل بسیاری را روشن کرده است .

آنچه از این پس می آید ، ترجمه قسمت آخر سخنرانی خانم «سیه ون دو بووار» است در آن انجمن . (عنوان مقاله را مترجم افزوده است .) در شماره های آینده ، دنباله این مباحث را خواهیم گرفت .

ا . ن .

ادبیات نرئید کنند و وجود ندارند

خصوصیت ذهن آدمی در اینست که همواره از حد خود فراتر می رود و بنا بر

۱- مرد دانشمندی از دوستان نویسنده این سطور پس از دیدن نمایشی «سوزناک» در تالار هنرهای زیبا - واز آن رو که دخترش در آن نمایش گریه کرده بود - باخشم بسیار می گفت که به ملاقات رئیس اداره هنرهای زیبا خواهد رفت و از او خواهد خواست که مانع اجرای چنین نمایش هایی بشود . استدلالش - که به نظر خودش سخت منطقی می آمد - این بود که «در زندگی ما اینقدر غم و درد هست که احتیاجی به دیدن مجدد آن در صحنه نمایش نباشد» در واقع برای این دوست ، و برای عامه مردم ، حقیقت بدیهی و مسلمی - گفته یا ناگفته ، دانسته یا نادانسته - وجود دارد که هنر وسیله سرگرمی و رهائی از غم های روزانه است .

این در هر لحظه خود را نفی می‌کند . ما همیشه در کوشش خود برای اینکه لحظه را تماماً درک کنیم شکست می‌خوریم : ما همیشه در این سوی بدبختی ، در این سوی شادی می‌مانیم .

هیجان‌ها و احساس‌ها ، غم‌ها و شادی‌ها ممکن است کم یا بیش دوام یابند ، اما به هر حال می‌میرند : ما قادر نیستیم که آنها را همواره در خود نگه داریم . از سوی دیگر - و این نکته است اساسی‌تر - هیچ هیجانی ، هیچ فکری نمی‌تواند مجموع زندگی ما را دربرگیرد ، هم بدبختی و هم شادی‌های ما را ، هم چندگونگی و هم تضادهای ما را ، که جبر سرنوشت ماست . این از حیطة تجربه زندگی ما خارج است .

و گمان نبرید که حافظه بتواند معجزه کند : حافظه هم در کوشش خود برای اینکه لحظه را از نوزنده کند و تمامیت آنرا باز یابد شکست می‌خورد . و نیز هر چند بکوشد که گوناگونی لحظه‌ها را همسان و هم‌آهنگ کند به جایی نمی‌رسد .

فقط بديك طريق می‌توان دلهره مرگ را ، مثلاً ، یا احساس درماندگی و وانهادگی را ، یا لذت پیروزی را ، یا هیجانی را که تازه جوانی از دیدن گل‌های درخت ارغوان در می‌یابد به اوج خود رسانید : تنها ادبیات است که می‌تواند حق این حضور مطلق لحظه را ، حق این ابدیت لحظه را که برای همیشه جاوید خواهد ماند ادا کند .

و نیز تنها اوست که می‌تواند در درون يك اثر - یعنی به صورت هیئتی مجموع - آن درخت‌های ارغوان را و مرگ مادر بزرگ را یکجا گرد آورد و به هر دو یکسان زندگی ببخشد . تنها اوست که می‌تواند همه این لحظه‌های آشتی‌ناپذیر زندگی انسانی را با هم آشتی دهد .

بنابراین کلمه‌ها با زمان می‌جنگند ، با مرگ می‌جنگند . ولی با افتراق و جدائی هم می‌جنگند ، زیرا که آنها می‌توانند - و این به گمان من از مسلم‌ترین و لازم‌ترین وظایف آنهاست - به فردی‌ترین امور زندگی ما - به گذشت زمان ، به طعم زندگی ما ، به مرگ ، به تنهایی - کلیت و عمومیت ببخشند .

هر نویسنده‌ای از راه‌های بسیار مختلف به سوی ادبیات آمده است ، اما به گمان من هیچیک از آنها اگر به نحوی از انحاء در پی آن نبود که این جدائی را از میان بردارد چیزی نمی‌نوشت .

خود من می‌دانم که شخصاً در لحظات شادی همگانی ، در لحظات تفاهم کامل متقابل - این‌حال را مثلاً روز آزاد شدن پاریس و بیرون رفتن نیروهای آلمان درک کرده‌ام - مطلقاً میلی به نوشتن ندارم . در این لحظات ، ادبیات به نظر من کاملاً بیهوده می‌نماید .

چون آدمی دستخوش نو میدی مطلق شود ، ادبیات محال می‌شود (می‌گویم: محال ، نه بیهوده) ، زیرا که نو مید شدن یعنی از هر گونه پناهی و دستاویزی دل - بریدن . این اصلی است بدیهی ، اما وارون آن بدیهی نیست ، یادست کم بداهت آن

مورد قبول عموم نیست .

بنابراین اگر در حال نومییدی مطلق ، نوشتن مجال است ، می توان نتیجه گرفت که ادبیات نومیید هم وجود ندارد . ولی این حقیقت را کمتر کسی هست که قبول داشته باشد .

در حقیقت ، اگر کسی دلهره اش را بیان می کند برای اینست که گمان می برد که دلهره اش ، هنگام بیان ، معنائی می یابد و توجیهی از خود به دست می دهد . یعنی این شخص هنوز به ارتباط و تفاهم متقابل ایمان دارد . پس به آدمیان ، به برادری آنان ایمان دارد .

و اگر من این سخن را به میان می کشم برای اینست که به نام خوشبینی سوسیالیستی بر پایان آخرین جلد از خاطرات من و بر موضوع آخرین کتاب من ایراد گرفته اند . به من گفته اند : « دلهره از گذشت زمان ، وحشت از مرگ اشکالی ندارد ، شما کاملاً حق دارید که اینها را احساس کنید ، حتی شرافتمندانند است ؛ اما اینها مربوط به شخص شماست ... و نباید در این باره سخنی بگوئید ! » نامه هائی به من رسیده است ، به خصوص از چپ روان ، که اینها را به من نوشته اند .

اما من نمی فهمم چرا به بهانه آنکه به آینده امید هست ، به بهانه آنکه جامعه سوسیالیستی روزی بر سر کار خواهد آمد ، باید سهم شکست و بدبختی را که در زندگی هر کسی هست نادیده بگیریم . در این صورت ناچاریم بپذیریم که خوشبینی سوسیالیست ها نظیر خوشبینی امریکائی هاست به آینده صنعت ، که امروز بر همه جا چیره شده است و نام « فقر » را « فراوانی » گذاشته است و در پناه آینده ای موهوم مفری برای سلب مسئولیت خود در زمان حال می جوید .

اگر ادبیات بخواهد که از تنگنای افتراق وجدائی در گذرد ، به خصوص در آن مواردی که این جدائی چاره ناپذیر می نماید ، باید که از دلهره ، از تنهائی ، از مرگ سخن بگوید . زیرا اینها درست همان امور است که ما را در فردیت خود محبوس می کنند . ما نیاز مندیم که بدانیم و حس کنیم که این تجارب برای دیگر آدمیان هم پیش آمده است .

زبان ، ما را در اجتماع انسانی وارد می کند ، ما را عضو جامعه می کند . بدبختی و یاسی که بتواند کلمه ای برای بیان خود بیابد دیگر احساس جدائی و طرد از جامعه نیست . دردی که می خواهد همدرد بیابد تحمل پذیر تر می شود . باید از شکست ، از رسوائی ، از مرگ سخن گفت ، نه برای آنکه خوانندگان را نومیید کنیم ، بلکه بر عکس برای اینکه بتوانیم آنها را از نومییدی رهائی

۱- آخرین کتاب سیمون دو بووار « يك مرگ آرام » (Une mort douce)

است که نویسنده در آن واپسین لحظات زندگی مادر خود را شرح می دهد . (مترجم .)

هر انسانی از دیگر انسان‌ها ساخته شده است و فقط از طریق آنهاست که وجود خود را درک می‌کند ، و درك وجود دیگران جز از طریق بروز حالات باطنی آنها و جز از طریق وجود خود ما که به پر تو وجود آنها روشن شده است ممکن نیست .
به گمان من ، اینست کاری که ادبیات می‌تواند و باید بکند . ادبیات باید با بیان کدرترین و مبهم‌ترین حالات باطنی ما وجود ما را برای یکدیگر روشن و شفاف کند . [...]

حفظ انسانی‌ترین حالات انسان در مقابل زندگی ماشینی و زندگی اداری ، درك و بیان جهان در مقیاس انسانی ، یعنی آنگونه که برای تك تك افراد آشکار می‌شود - افرادی که به یکدیگر پیوسته‌اند و در عین حال از یکدیگر جدا - به گمان من اینست وظیفه ادبیات ، وظیفه‌ای که هیچ چیز دیگر نمی‌تواند جا نشین آن شود .

ترجمه ابوالحسن نجفی

۱- رجوع شود به نظر مشابه «آلبر کامو» در کتاب «افسانه سیزیف»: «اغلب کسانی که درباره کافکا سخن گفته‌اند آثار او را همچون فریادی از نومیدی وصف کرده‌اند که در آن هیچ التجائی برای آدمی نمانده است . اما در این دعوی باید تجدید نظر کرد . امید داریم تا امید . آثار خوشبینانه آقای «هانری بر دو» (نویسنده معاصر فرانسوی نظیر مطیع الدوله حجازی خودمان) برای من به نجوع عجیبی یأس آور است . زیرا که در آن برای مردمی که اندکی مشکل پسند باشند هیچ راهی نیست . برعکس ، افکار بدبینانه «آندره مالرو» همیشه نیروبخش است .» (مترجم .)

هنرمند و زمان او^۱

- آیا شما به عنوان هنرمند پذیرفته‌اید که در روزگار ما نقش «شاهد» را به عهده بگیرید؟

کامو - در این باره ادعای بسیار یا قریحه و استعدادی لازم است که من فاقد آنم. من شخصاً طالب هیچ «نقشی» نیستم و جز یک قریحه حقیقی ندارم؛ یعنی، به عنوان آدمی، قریحه‌ای برای خوشبختی در خود احساس می‌کنم و، به عنوان هنرمند، چنین به نظر می‌رسد که باز هم باید در آثار خود بی‌توسل به جنگ و دادگاه شخصیت‌هایی بیافرینم. اما شما، همچنانکه می‌توان به سراغ هر کسی رفت، به سراغ من آمده‌اید که عقیده‌ام را بپرسید.

هنرمندان دوره‌های گذشته ممکن بود در برابر زور و استبداد، دست کم، سکوت کنند. اما نیروهای استبداد امروزه به راه تکامل رفته‌اند و در برابر آنها سکوت و حتی بیطرفی درست نیست. باید تکلیف خود را معین کرد؛ یا با آنها بود یا در برابر آنها. با این مقدمه من در صف مخالف آنان قرار دارم. اما این نکته به معنی انتخاب «نقش» راحت «شاهد» نیست؛ منظور این است که باید دوران خود را آن چنان که هست بپذیریم، و در یک کلمه وظیفه خود را انجام دهیم. از این گذشته شما فراموش می‌کنید که امروزه قاضی و متهم و شاهد با سرعتی عجیب جاعوض می‌کنند. اگر من به نظر شما انتخابی کرده‌ام، راه من، دست کم، این است که برعکس بسیاری از فیلسوفان هرگز بر کرسی قاضی یا پائین دست کرسی قاضی ننشینم. از این که بگذریم موقعیت برای عمل، عمل نسبی، کم نیست. امروزه «سندیکالیسم» مقدم بر همه و بارورتر از همه کارهاست.

- به مناسبت انتشار آثار تازه‌تان نوعی دون کیشوت‌گری به شما نسبت داده‌اند. آیا این بدان سبب نیست که شما در تعریفی که از نقش هنرمند به دست داده‌اید، دچار ایدئالیسم و رمانتیسم شده‌اید؟

۱- عنوان کتابی است شامل مقالاتی از سارتر، کامو، آراگون و دیگران، ترجمه مصطفی رحیمی که از طرف انتشارات نیل منتشر می‌شود. آنچه در اینجا می‌آید قسمتی از این کتاب است و گفتگوئی است با کامو درباره هنرمند دوران ما. «انتقاد کتاب»

کامو - هر چه در افساد کلام بکوشند به هر حال کلام موقتا معنای خود را حفظ می کند . برای من واضح است که طرفدار رمانتیسیم کسی است که به حرکت دائم تاریخ و عظمت حماسه و نوید واقعه‌ای معجز آسا، در پایان هر دورانی ، معتقد باشد . اگر من برعکس کوشیده‌ام امری را تعریف کنم، چیزی نگفته‌ام جز وجود مشترك تاریخ و بشر و تعریف زندگی روزانه ، در روشن‌ترین صور ممکن ، و مبارزه مداوم آدمی بر ضد انحطاط خود و دیگر مردمان .

همچنین موکول کردن هر عملی و هر حقیقتی به مفهومی تاریخی که در وقایع جاری مستتر نباشد ، چیزی است بنام ایدئالیسم و بدتر از ایدئالیسم که ، به هر تقدیر ، با فرض آخر الزمان افسانه‌ای همراه است . بدین ترتیب آیا آینده را (یعنی درست آنچه را که هنوز جزو تاریخ نشده و درباره چگونگی آن هیچ نمی‌دانیم) قانون تاریخ انگاشتن ، طرفداری از رئالیسم است ؟

برعکس ، چنین به نظر می‌رسد که من از رئالیسمی حقیقی ، رئالیسمی در برابر اساطیرگرایی (که هم غیر منطقی و هم نابود کننده است) ، رئالیسمی در برابر نیهیلیسم رمانتیک ، چه در هیأت بورژوازی و چه در هیأت باصلاح انقلابی آن ، دفاع می‌کنم . سخن آخر این که من بی آن که طرفدار رمانتیسیم باشم به لزوم قاعده و نظمی معتقد و عقیده دارم که نمی‌توان به وجود هر گونه قاعده‌ای دل خوش داشت . البته جای تعجب است اگر گفته شود قاعده‌ای که بدان نیازمندیم باید از همین جامعه بی‌قاعده گرفته شود ؛ یا برعکس از صاحب نظرانی به دست آید که خود را از هر قاعده و ضابطه‌ای بی‌نیاز می‌دانند .

- مارکسیست‌ها و دنباله روان آنها نیز خود را طرفدار اصالت بشر (اومانیست) می‌دانند . ولی به عقیده آنان طبیعت بشری در جامعه بی‌طبقات آینده تکوین خواهد یافت .

کامو - همین امر پیش از هر چیز ثابت می‌کند که اینان هم اکنون آنچه را که همه ما هستیم نفی می‌کنند . این طرفداران اصالت بشر متهم کنندگان بشرند . و جای تعجب نیست که می‌بینیم چنین داعیه‌ای دست به محاکمات پی‌درپی می‌زند . اینان بشری را که امروز هست بنام بشری که از این پس خواهد آمد نفی می‌کنند . این امر ریشه مذهبی دارد . چرا این نظریه را موجه‌تر از مذهبی بدانیم که جهان آسمانی دیگری را در آینده نوید می‌دهد ؟

به راستی ، در وضعی که ما داریم پایان تاریخ هیچ‌گونه معنای قابل تعریفی نمی‌تواند داشته باشد . اعتقاد بچنین پایانی جز مذهبی تازه ، و تحمیقی تازه ، نیست . تحمیقی که امروزه کمتر از تحمیقی نیست که سابق بر این بر اساس لزوم نجات ارواح بی‌ایمان موجد و موجب بیدادهای استعمار طلبی شد .

- آیا در واقع همین نکته نیست که شمارا از روشنفکران چپ جدا می‌کند ؟

کامو - می‌خواهید بگوئید آیا همین نکته نیست که اینگونه روشنفکران را از جناح چپ جدا می‌کند. در طول تاریخ همیشه نیروی چپ برضد بیداد و محدودیت افکار و فشار و استبداد در ستیزه بوده است. این نیرو همیشه معتقد بوده است که این عوامل وابسته به یکدیگرند. این اندیشه که محدود کردن افکار ممکن است به - استقرار عدالت منتهی گردد، و قدرت و حقانیت دولت به آزادی منجر شود، فکر کاملاً تازه‌ای است. حقیقت اینست که بعضی از روشنفکران چپ (و خوشبختانه همه آنها) مجذوب قدرت و نیرو شده‌اند. همچنانکه روشنفکران راست پیش از جنگ و هنگام جنگ چنین بودند. رفتار این دو گروه متفاوت است. اما هر دو از رسالت خود دست کشیده‌اند. گروه اول می‌خواستند ملی واقع بین باشند و گروه دوم می‌خواستند سوسیالیست واقع بین باشند. در نتیجه هر دو، به دستاویز واقع بینی موهومی که محتوی خود را از دست داده و وسیله‌ای خیالی برای کسب نیرو شده، به یک نسبت به ملیت و به سوسیالیسم خیانت می‌کنند.

این وسوسه‌ای است که به هر حال باید شناخته شود. اما این مسأله را به هر نحو که مطرح کنند نظریه تازه کسانی که خود را چپ می‌دانند (یا چپ می‌پندارند) این است که :

ستم‌هایی هست که می‌توان توجیه کرد زیرا در مسیری توجیه پذیر بکار افتاده‌اند. بنا بر این دژخیم‌های ممتازی داریم. اما باید گفت که این دژخیم‌ها امتیازی ندارند. این نظریه همان است که به مناسبتی دیگر «ژوزف دومستر»^۱ (که هیچگاه آوازه آتش‌افروزی نیافت) گفته است. این عقیده را من شخصاً همیشه مردود دانسته‌ام. اجازه دهید در مقابل این نظر، سخن قدیمی جناحی را که تا کنون چپ ناامیده می‌شده تکرار کنم: همه دژخیمان از یک خانواده‌اند.

- در دنیای امروز هنرمند چه می‌تواند بکند؟

کامو - از هنرمند توقع آن نیست که درباره «شرکتهای تعاونی» چیز بنویسد و نه برعکس توقع آنست که در برابر رنج دیگران سکوت کند. چون شما عقیده شخصی مرا در این باره پرسیده‌اید من هم به سادگی جواب می‌دهم: ما به عنوان هنرمند شاید نیازی به دخالت در مسائل این قرن نداشته باشیم اما به عنوان بشر، چرا. کودک خردسالی که استعمار می‌شود یا تیرباران می‌گردد، بردگان اردوگاهها، بردگان مستعمره‌ها، اردوی شکنجه دیدگان که دنیا مملو از آنهاست، اینها همه از کسانی که قادر به سخن گفتن‌اند می‌خواهند که سخنشان را با سکوت آنان پیوند دهند. من هر روز مقاله‌های مبارزه‌جویانه ننوشته‌ام. من در مبارزه‌های همگانی شرکت نکرده‌ام زیرا مایلم جهان از مجسمه‌های یونانی و از شاهکارها پوشیده شود. کسی که در اندرون من این تمایل در او می‌جوشد زنده است. چه بهتر که وی در

۱ - J. de Maistre نویسنده و سیاستمدار فرانسوی معاصر انقلاب بزرگ

فرانسه از دشمنان سرسخت انقلاب و طرفدار سلطنت و مذهب.

جان دادن به آفریده‌های خیال خود بکوشد . اما از نخستین مقاله‌ها تا آخرین کتابم ، قلم بر نداشته‌ام مگر از آن رو که نمی‌توانم خود را از حوادث روزانه و از کنار کسانی که تحقیر می‌شوند و ذلیل می‌شوند کنار بکشم . اینان که گفتم نیاز به امید دارند و اگر ما همه خاموش شویم و اگر این مردمان را میان دو نوع تحقیر مختار بگذاریم ، برای همیشه ناامید می‌شوند ، و ما را هم در پی خود ناامید می‌کنند . به نظر من چنین می‌رسد که نمی‌توان این فکر را تحمل کرد و کسی که می‌تواند تحمل کند دیگر نمی‌تواند در برج عاج خود به خواب رود . چنانکه می‌بینید این نه از نظر فضیلت است بلکه ناشی از نوعی عدم تحمل شبه جسمانی است ، که ممکن است احساس شود یا نشود . من به سهم خود کسان زیادی را سراغ دارم که چنین احساسی ندارند . اما من به خواب اینان رشک نمی‌برم .

با این همه آنچه گفتم بدان معنی نیست که ما باید طبیعت هنری خود را فدای فلان خطابه اجتماعی کنیم . من در جای دیگر گفته‌ام که به چه علت امروزه بیش از هر زمان دیگری وجود هنرمند لازم است . اما اگر به عنوان بشر در امور اجتماعی دخالت کنیم این آزمون ، در کلام ما تأثیر خواهد کرد . و اگر ما در کلام خود هنرمند نیاشیم پس چه هنرمندی هستیم ؟ حتی اگر در زندگی مبارز باشیم و در آثار خود از بیابان و خود بینی سخن بگوئیم زندگی همراه با مبارزه کافی است تا چهره‌های پنهانی آن بیابان و آن خود بینی را از وجود انسان‌ها سرشار کند . در این زمان که ما تازه از وادی نیهیلیسم بیرون می‌آئیم من به هیچوجه ارزشهای خلاق هنری را به نفع ارزشهای بشری، یا برعکس، سبکسارانه نفی نمی‌کنم . به نظر من این هر دو به هیچوجه از هم جدا نیستند . و عظمت هنرمندانی چون مولیر و تولستوی و ملویل در تعادلی است که میان این دو ارزش به وجود آورده‌اند . امروزه به سبب جبر پیشامدها ما مجبوریم فشار حاصل از این تعادل را به زندگی خود منتقل کنیم. بهمین سبب هنرمندان بسیاری که زیر بار وقایع خمیده‌اند به برجهای عاج یا به معبد های سیاسی پناه می‌برند . اما من به سهم خود در این هر دو گریزی یکسان می‌بینم . ما باید در عین حال هم در خدمت دردمندان و هم در خدمت زیبایی باشیم . شکیبائی ممتد ، نیرو ، و توفیقی پنهانی که لازمه این کار است ، فزاینده هستند که زندگی نوی را که نیازمند آئیم پی‌ریزی می‌کنند .

سخن آخر این که می‌دانم این امر بی‌خطر و بی‌مرارت نیست . باید خطرهایش را پذیرفت . دوران هنرمندان آرمیده بسر رسیده است . ولی باید مرارت‌ها را طرد کرد . این وسوسه در هنرمند هست که خود را تنها حس کند . چه بسا که این نکته را با خوشحالی رذیلانه‌ای در برابرش با فریاد بازگو کنند . اما هنرمند به هیچوجه تنها نیست . هنرمند در میان همگان است . نه برتر از آنهاست و نه فروتر . بلکه درست در ردیف همه کسانی است که کار می‌کنند و در مبارزه‌اند . رسالت هنرمند در برابر بیداد ، باز کردن درهای زندانها و سخن گفتن از شوربختی و نیک بختی همگان است . در اینجا است که هنر در برابر دشمنان خویش ، با اثبات این نکته که

به خودی خود دشمن هیچکس نیست، حقانیت خود را ثابت می‌کند . بیگمان تنها با هنر، تجدید حیات عدالت و آزادی را نمی‌توان تضمین کرد. اما با نبودن هنر این تجدید حیات بی‌شکال و بی‌قواره است ، و بنا بر این هیچ نیست . بی‌وجود فرهنگ و آزادی نسبی که لازمه فرهنگ است ، اجتماع هر چند تکامل یافته باشد جز جنگلی نیست . چنین است که اثر هنری اصیلی که آفریده می‌شود ، هدیه‌ای است برای آینده .

يك و يك ، می‌شود يك !

اثری شگفت و پرسخن و تفکرانگیز از

ژان پل سارتر

و آخرین سخن او در نمایشنامه نویسی

گوشه نشینان آلتونا

ترجمه ابوالحسن نجفی

منتشر شد

انتشارات نیل - مخبرالدوله - تلفن ۳۰۴۱۲۸

« پیچ و تاب‌های » برشت

۲

مارتین اسلین Martin Esslin
ترجمه پرویز مهاجر

این تکه در اصل بهمان اندازه منشوش است که در ترجمه، اگر دوره‌ای که برشت کتاب را مینوشت واقعاً از ۱۹۳۴ شروع شده باشد (همانطور که ناشر ادعا کرده است و دلیلی وجود ندارد که در ادعای او شک کنیم) این تکه باید در دوره‌ای نوشته شده باشد که در اتحاد شوروی نقشه‌های آرمان‌گرایانه برای از بین بردن زندانها و ایجاد مدرسه و جلسات بحث و انتقاد بجای آنها متروک شده بود. در این جافقط يك چیز وجود دارد و آن کوشش برشت است تا خود را قانع کند که اردوگاه‌های کار اجباری (و البته وی اعمال تفتیش اجتماعی را که عناصر ضد اجتماعی مشمول آن میشوند معادل اعمال شاقه میدانند) هنوز متعلق بدنمای رویاهای تجملی تربیت مجدد جنایتکاران است.

البته برشت ناگزیر بود که از ستایش پر جلای استالین مشوش باشد. اما در اینجا نیز سعی می‌کند خود را قانع کند که این کار ضروری است.

«می - تی Me-ti» میگفت شهرت نی - ین Ni - en با ستایش‌های نادرست تیرگی می‌یابد. اینقدر چالپلوسی میکنند که دیگر سیمای واقعی دیده نمی‌شود و شخص با خود می‌گوید: چیزی وجود دارد که از نظر پنهانش میکنند این نوع ستایش بوی رشوه میدهد. بهر حال این گفته درست است که وقتی ستایش ضرورت دارد باید از هر کجا شد اسباب آن را فراهم آورد. برای آنکه مردم بد را وادار به ستایش هدف خوبی کرد باید بآنها رشوه داد. و در آن هنگام به ستایش نیاز بسیار بود، زیرا راه نامعلوم بود و رهبر دلیلی بر صحت روش خود نداشت، از مردم گرسنه که تا آنوقت جوانه زدن دانه‌ها را ندیده بودند خواسته شد که کشت کنند آنها ناچار بودند چنین پندارند که مجبورند غله خود را مشت مشت دور بریزند و سیب زمینی خود را بزیر خاک پنهان کنند.

و همچنین:

ستایش نی - ین Ni-en بشکلی درآمده بود که گوئی قصد رسوا کردن شخص مورد ستایش در میان است. می - تی Me-ti از این بابت چندان مضطرب نبود. او میگفت نی - ین Ni - en دست اندر کار اجرای نقشه عظیمی است. این کاری

بسیار جسورانه است که تا بحال در هیچ جا بدان دست نیازیده‌اند و با اعتماد بسیار مرد نیاز دارد. نی - ین Ni - en میدانند این اعتماد را چگونه کسب کند. از چه طریقی بجز تولید میشود مردم را عشیارتی و بخویش‌متکی‌تر کرد؟ البته نه با نظریه بافی‌تنها.

همه این مطالب به‌این سؤال اساسی برمیگردد که آیا ما ر کسبیم حقیقتی عینی و علمی را ارائه میدهد یا نه؟ از می - تی Me-ti سؤال شد که: چگونه ممکن است در آن واحد شخصی هم واقع بین باشد و هم هوادار؟ می-تی Me-ti جواب داد اگر حزب واقماً محق باشد دیگر فرقی بین واقع بینی و هواداری نمی‌ماند. با اینهمه واضح است که برشت نمی‌تواند با این استدلال پرشور خود را قانع کند. در یکی از کلمات قصارش میگوید: «در یک دولت منظم احتیاج نیست که پیوسته از وظیفه فرد نسبت بدولت سخن گفته شود» و در بخش آخر کتاب پیچ و تابها - این اشاره انتقادی صورت‌خشن‌تری بخود میگیرد و از قانون اساسی استالین بوضوح انتقاد میشود. مثلاً:

می - تی Me-ti با همه آنان که بدین حقیقت که قانون اساسی با نام نی-ین Ni-en در آمیخته است حمله می‌کردند، بمخالفت برخاست. او گفت: این قانونی است که کسی که آنرا نوشته باید قبول مسوولیت کند. مردم پیشرو دنیا بدو اردوگاه تقسیم شده‌اند. یک طرف آنها که معتقدند که در سو SU نظم بزرگ حاکم است و در طرف دیگر آنها که معتقدند چنین نیست. این هر دو نظر هم درست است و هم غلط. بعضی از جنبه‌های مهم نظم بزرگ از پایه مستقر شده و رشد می‌یابد. در مالکیت فردی ابزار کار از بین رفته و از آنجا که زمین نیز نوعی ابزار کار محسوب میشود و مالکیت فردی زمین نیز ملغی شده، تفاوت بین شهر و ده در حال محو شدن است. اما دستگاه جدید که پیشروترین دستگاه تاریخ است هنوز بسیار بد و غیر منظم کار میکند و به تلاش و اعمال زوری چنان سخت نیازمند است که آزادیهای فردی را محدود میکند. چون این دستگاه بدست عده معدودی بدیگران تحمیل شده است، در عهه جا عنف فرمانرواست و حکومت واقعی مردم بر مردم وجود ندارد. نبودن آزادی عقاید، آزادی ائتلافها، احترام به صاحب قدرت و زورگویی اختیارداران ثابت میکند عناصر اصلی نظم بزرگ که هنوز بدرستی دریافت نشده در حال حاضر چندان رشد نیافته است.

اعترافات در محاکمات بزرگ مسکو در سالهای ۳۰ نیز ایمان برشت را سخت متزلزل کرد هر چند که در ظاهر حتی از دادگاه‌های نمایشی نیز با تعصب دفاع میکرد. اما در واقع این جریانات را چنین احساس می‌نمود:

می - تی Me-te، نی - ین Ni-en را بخاطر اینکه در دادخواست علیه دشمنانش اعتماد بسیار از مردم طلب میکرد، مورد انتقاد قرار داد. او میگفت: اگر از من بخواهند چیزی که میتوان ثابت کرد (بدون آنکه دلیلش را ارائه دهند) ایمان داشته باشم مثل این است که از من بخواهند چیزی را که نمیتوان با ثبات رساند باور کنم. من این را باور نمی‌کنم. نی - ین Ni-en شاید با بیرون

کردن دشمنانش از جامعد . به مردم سود رسانده باشد ، اما این نکته را نمیتواند ثابت کند . وی بابر گزار کردن محاکمات بدون دلیل به مردم زیان رسانده است . باید به مردم میآموخت که دلیل بخواهند ، بخصوص از خود او که بهر حال بآنها این همه خدمت کرده است .

در میان نامهایی که در راهنمای رمز اول کتاب بدست داده شده است یافتن کارل کرش زیر نام «Ko» فیلسوف ، دوست قدیم و مربی برشت ، صاحب نظر در مارکسیسم که پیش از بقدرت رسیدن هیتلر از حزب کمونیست اخراج شده بود ، بسیار جالب است . در یک قطعه نسبتاً دراز برشت انتقادات او را از حزب کمونیست شوروی این طور خلاصه کرده است :

مطابق نظر Ko مبارزه بین شاگردان می - ین - له Mi-en-Leh که بجان هم افتاده بودند (نی - ین و تر - تسی [مقصود تروتسکی است]) نشان داد که دیگر برای اصول می - ین - له Mi-en-Leh رمقی باقی نمانده است . نه تحقق عملی این اصول بوسیله نی - ین Ni-en و نه تحقق آنها آنطور که تو - تسی To-Tsi پیشنهاد میکرد میتوانست بموفقیت قطعی بیانجامد . بنظر Ko - تو - تسی To-Tsi اصلاحاتی تقریباً مشکوک در ماشین قدرت که رفته رفته بمانع حقیقی پیشرفت تبدیل میشد ، پیشنهاد کرد . نااستواری اصولی که کو Ko مطرح کرده است در همانجا با بچشم میآمد که اصول می - ین - له Mi-en-Leh محکم می نمود . اما اونیز ضعفهای اصول می - ین - له Mi-en-Leh را - که برعکس شاگردانش همواره سخت می نمود - به بهترین وجهی نشان داد .

گذشته از این انتقادات کوبنده بر رویدادهای داخلی اتحاد شوروی ، برشت ستمی را هم که حزب کمونیست شوروی بر احزاب خارج از روسیه روا میدارد بباد سرزنش میگیرد .

برعبری نی - ین Ni-en در شوروی صنعت بدون استثمار بنا نهاده شد و کشاورزی بطور دسته جمعی و باماشین تحت سرپرستی درآمد . اما انجمنهای خارج از «سو» پز مردند . دیگر اعضاء دبیران را بر نمیگزیدند بلکه دبیران اعضا را انتخاب میکردند . روش حزب را شوروی معین میکرد و دبیران مزدوران شوروی بودند . اگر اشتباهی رخ میداد ، آنها که از آن انتقاد کرده بودند تنبیه میشدند و آنها که اشتباه را مرتکب شده بودند در مقام خود باقی میماندند . اینان دیگر نه بهترین بلکه نرم و مطیعترین مردم بودند و آنها که در شوروی فرمان میدادند دیگر از چیزی آگاهی نداشتند زیرا دبیران از دادن خبری که ممکن بود برای آنان ناخوشایند باشد خودداری میکردند در برابر چنین اوضاعی نیکان نوامید بودند .

«می - تی» بر انحطاط «آیین بزرگ» (مارکسیسم) اندوه میخورد . استاد «کو» بدان پشت کرد و «تورتسی» هر پیشرفتی ، حتا آشکارترین پیشرفتها را در «سو» منکر شد . آنها که بانفوذ «نی - ین» بر جامعههای خارج از «سو» مبارزه کردند بزودی

پی بردند که تنها هستند و آنها که در داخل «سو» با او درمیفتادند بزودی خود را محصور در میان تبه کاران میدیدند و سرانجام خود نیز نسبت به مردم مرتکب جنایت میشدند. خرد مردمان در «سو» همه متوجه ساختمان اقتصادی شده بود و از سیاست برکنار مانده بودند. در خارج از «سو» همه آنان که شایستگی دای «نی-ین»، حتی آنها را که غیر قابل انکار بود، میستودند در مظان اتهام رشوه گیری قرار می گرفتند. در داخل «سو» در حق هر کس که اشتباهات «نی-ین»، حتی اشتباهاتی را که خود او از آنها رنج می برد، بر ملا میگردگمان خیانت برده میشد.

به راستی سخنان محکمی است. اوج کلمات نشان میدهند که در اوج وحشت استالینی در ذهن حامیان صمیمی حزب چه میگذشت و محققاً نظر آنان را که معتقدند وفاداری ظاهری برشت به خط مشی حزبی کشمکش دردناک او را با وجدانش پنهان میکند، تأیید میکند. بنا بر این بنظر میرسد که پشتیبانی علمی او از روش رسمی حزب نتیجه تعارض درونی غم انگیز و نااندازه یی قهرمانانه او بوده است. برشت خود را متمهد کرده بود و نمیخواست مرتد شود. حتی مردی چون «کورش» (Korsch) (که برشت او را سخت گرامی میداشت و میستود) باشد. اما آشکارا به خط مشی بعد از استالین حمله کرد و حتی به ضی از نتیجه گیریهای لنین را هم مورد تردید قرار داد. با این وصف برشت در مورد ماهیت رهبری حزب ختیا لبافی نمی کرد. «کوتاه کردن بحث به هنگام فوریت، بجای شوق طلب اطاعت کردن، ضرورت اقدام سریع را با شتابزدگی اشتباه کردن، از مسئولیت شانه خالی کردن؛ اینها را معیارهای رهبری بدانند.»

کوتاه گوییها و هتل های کتاب «پیچ و تابها» نه تنها بسیاری از تأملات سیاسی برشت را آشکار می کنند، بلکه گاهگاه نگرش شخصی وی را نیز در وجود «کیت» یا «کین - جه»ی شاعر بروشنی نشان میدهند:

«کین» شاعر گفت:

چگونه میتوانم اثری جاودانی بسازم در حالیکه بلند آوازه نیستم؛

چگونه باید پاسخ بدهم در حالیکه از من پرسشی نشده است.

چرا باید وقت بر سر سرودن شعر تباه کنم،

اگر زمانه خود آن شعرها را تباه خواهد کرد.

طرح هایم را به زبانی دیرپای خواهم نوشت،

چرا که میترسم زمانی دراز بگذرد تا اجرا شوند.

برای نیل به هدف های بزرگ به دگرگونی های بزرگ نیاز است؛

دگرگونی های اندک دشمن دگرگونی های بسیار اند.

مرا دشمنانی است. هم ازین روست که باید بلند آوازه باشم.

این تعریف برشت است از خود شعر - زبانی ماندنی که طرح کار را در خود حفظ کند. بعلاوه این زبان ماندنی باید قدرتی داشته باشد که بتواند مستقیماً بر - انگیزنده عمل باشد. باید Gestisch اطواری، باشد.

«مه-تی» گفت ، «کین-جه»ی شاعر میتواند ادعا کند که زبان ادبیات را نو کرده است . وقتی او بر صحنه ظاهر شد دوشیوه اصلی در زبان رایج بود ، شیوه‌یی سبک یافته که مظنن مینمود و نوشته شده و هرگز بر زبان مردم بهنگام کار یا مواقع دیگر، جاری نشده بود . و شیوه‌یی که ممکن بود در هر جانشینده شود و تقلیدی بود از گفتار روزمره و بهیچوجه سبک یافته نبود . اوشیوه‌یی از گفتار را که طبیعی و در عین حال سبک یافته بود بکار برد . وی با مشاهده نگرش‌هایی که در هر جمله پنهان بود بدین شیوه دست یافت . جمله‌هایش همواره تجسم نگرش‌هایی بودند و همواره می‌گذاشت تا نگرش‌ها در جمله‌ها بدرخشند . این زبان را او اطواری مینامید زیرا چیزی نبود جز بیان اطوار مردم . جمله‌هایش وقتی به بهترین وجه خوانده میشوند که خواننده خواندن آنها را با حرکات بدنی که مناسب آنها هستند توأم کند، حرکاتی که ادب یا خشم یا میل به برانگیختن یا ریشخند یا کوشش برای بیاد آوردن چیزی ، یا مبهوت کردن یا بر حذر داشتن کسی یا ایجاد ترس را نشان میدهند ... «کین» شاعر، زبان را ابزار عمل میشناخت . او میدانست که شخص حتی در لحظه‌یی که با خود حرف میزند ، با دیگران گفتگو میکند .

برجسته‌ترین وجه کتاب «پیچ و تاب‌ها» این است که برشت در زیر نقاب نازک سبک چینی توانسته است از یکی از بزرگترین عشق‌های خویش سخن بگوید . فقدان محض شعر عاشقانه خطاب به هر یک از زنانی که برشت در دوره زندگی خود با آنان روابطی کم و بیش پر شور داشته همواره محسوس بوده است . در اینجا سرانجام یکی از این زنان زیر نام «لای - تو» ظاهر میشود . هیچ نشانه‌یی در راهنمای نام‌های چینی اول کتاب برای تشخیص هویت او بدست داده نشده است ، اما هر کس که بازنگی برشت آشنا باشد میتواند او را باسانی بشناسد .

«کین - جه»ی شاعر گفت : مشکل بتوان گفت «لای - تو» چه‌ها به بار آورده است . شاید آن بیست خط شعری است که در باره دشت و دمن ساختم و ضمیمه نمایشنامه‌ام کردم و بدون او هرگز ساخته نمیشدند . البته ما هرگز در باره دشت و دمن سخنی نمی‌گفتیم . نیز آنچه که او سرگرم کننده می‌یافت مرا نیز متأثر کرده است . البته این‌ها چیزی نبود که مردم دیگر هم سرگرم کننده بیابند . شاید طرز حرکات او را هم در ساختمان شمرم بکار برده باشم . او خیلی کارهای دیگر هم میکند اما حتی اگر چیزی بوجود می‌آورد که موجب میشد من چیزی بوجود آورم و اجازه می‌داد بوجود آورم ، باز ارزشش را داشت . («کین» به فروتنی بی‌مورد مبتلا نبود).

برای برشت اغلب پیوندهای عاشقانه و سیاست در هم می‌میخت : او وابستگی سیاسی را بین دو عاشق آن چیز سومی مینامید که بین دو انسان پل می‌بندد . (در باره این چیز سوم در «مادر» ترانه‌یی هست که در آن مبارزه مشترک با استثمارکنندگان مبنای دوستی واقعی بین مادر و پسر تلقی شده است .) اما این نظریه‌ی چیز سوم همیشه مطابق دلخواه برشت از آب در نمی‌آمد .

«لای - تو» شوهری داشت و با هم زندگی بدی داشتند چون زن از خوابیدن

با شوهر لنت نمی برد و گذشته از نوعی هم دردی چیز دیگری اورا به مرد نمی پیوست .
 او از نظریه‌ی «مه - تی» راجع به «چیز سوم» استفاده کرد و بشوهرش گفت که بمنفع
 ستمدیدگان - که خود اونیز کمر به خدمتشان بسته بود - کار کند. شوهرش موافقت
 کرد و «لای - تو» به خوابیدن با وی ادامه داد. «مه - تی» اورا برای اینکار سرزنش
 کرد و گفت : پیدا کردن راه سومی که بهم پیوندتان میدهد و حفظ راه سوم دیگری
 که از یکریگر جدایتان میکند چه فایده‌ی دارد ؟ مثل اینست که تکه‌ی نان داشته
 باشی و آنرا با جرعه‌ی زهر فرودهی .»

به رغم زمیندهی چینی کتاب به وضوح درجایی گفته میشود که «لای - تو» به
 اسپانیا رفت تا در باره‌ی جنگ داخلی گزارش دهد. خواهر «کین - چه» به جبهه رفت
 تا اخبار جنگ را گزارش دهد . «کین - چه» تا مدت‌ها از او خبری نداشت
 و نامه هم نمی توانست برایش بنویسد . آنکاه شعر زیر را ساخت :

گفتگوی پیوسته ما که به گفتگوی
 دوسپیدار مانده بود ، گفتگوی چندین ساله ما ،
 گسسته است .

نه من آنچه تو میکویی و مینویسی
 میشنوم و نه تو گفته مرا خواهی شنید .
 ترا برزانو می نشاندم و موهایت را شانه میزدم
 ترا آیین نبرد میآموختم
 و تعلیمات میدادم که چگونه با مردان رفتار کنی
 چگونه کتابها و چهره‌ها را بخوانی
 چگونه تلاش کنی و چگونه بیاسایی .
 اما اکنون می بینم
 چه بسیار چیزها که بتو نگفتم
 چه بسا شبها که از خواب بر می خیزم و در گلویم
 اندرزی بیهوده راه می بندد .

اما این نرمی و علاقه از برشت که دوست داشت بی خیال ، سهل انگار و خوشن
 بنظر برسد ، بسیار عجیب است . بنا بر این ، بعد از دوره‌ی که خواهرش در جنگ
 داخلی از او دور بود ، «کین - چه» خود را بسبب نگرانی بخاطر وی از زمره
 ترسوها میدانست ! چون : « کین - چه » تلاش میکرد خویشتن داری خود را
 همچنان حفظ کند و حال آنکه «لای - تو» میکوشید اورا ازین حال در آورد .
 «لای - تو» پرسید آیا خویشتن داری با عشق سازش دارد ؟ «کین - چه» پاسخ داد :
 آری !

به رغم (یا به سبب) تلاش شاعر برای وابسته نبودن ، این ماجرای عاشفانه
 سخت توفانی بود .

«کین - چه» به «مه - تی» گفت :

«لای - تو Lai-Tu» بی خویشتن با سبیدی آمده است و هر چه بمن هدیه کرده

بود برده . بدشمنانم میگوید که من از همکارانم میدزدم . عقلش را از دست داده . چه باید بکنم . می - تی Me-Ti گفت «اگر چنین میکند باید دیوانه شده باشد ، زیرا ترا دوست دارد ، و بسیار طلب میکند چرا که بسیار بخشیده است . بر تو افترا می بندد زیرا که بسیار ستایشت کرده است . هشیار باش که با و آسیبی نرسد و غذای کافی داشته باشد بخورد . چون دوستت دارد میگذارد که این کار را بکنی . »

بدین قرار از مثلها و کوتاه گوئیها برآستی سیمای این شخصیت مسحور - کننده پرتناقض را خواهیم دید . دمکرات مطلق گرا ، نرمخوی خشن ، آرمان - گرای فرصت طلب ، برتولت برشت .

برای اینکه شخصی بی شام نماند بهوش احتیاج دارد و این امر ممکن است ایجاب کند که مطیع بالادستهای خود باشد . نوع دیگر هوش ممکن است شخصی را وادار کند که برای نابود کردن دستگاه بالا دست بردست و زیر دست بودن تلاش کند . اما در این کار هم شخص شاید باز بهوش نوع اول نیازمند باشد زیرا برای اینکه بتوان این کار را به موفقیت انجام داد شخص باید بهتر حال بازشام بخورد .

متضادنمایی شاعر سیاسی و هنرمند متعدد عصر ما این است که همه گزینش او گزینش بدیهاست . می - تی Me-Ti آفریده برشت «کتاب پیچ و تابها» بحث نامه حقیقت بار این سؤالهاست .

پایان

قلمنوس در باران

اشعار - ۴۵-۱۳۴۴

احمد شاملو

(۱ . باد داد)

منتشر شد

انتشارات نیل - مخبرالدوله - تلفن ۳۰۴۱۲۸

بحث و انتقاد

ننه دلاور و فرزندان او

بر تولا برشت

ترجمه دکتر مصطفی رحیمی

«ننه دلاور و فرزندان او» سرگذشت مادری است با سه فرزندش یعنی دوپسر و یک دختر لال که با دستفروشی در پشت جبهه‌های جنگ نان خود را بدست می‌آورند و بی آنکه خود بدانند جزئی از گردباد بلا شده‌اند و در همین گردباد است که هر سه فرزند دلاور از دست می‌روند و او میماند و بارطنز آلود عنوانی که برشت با او داده است و آخر الامر تنها و بی‌کس و درمانده و بی پناه باید بدنبال سر بازان بدود که او را هم با خود ببرند، بکجا؟ خود او هم نمیداند.

برشت از آنجهت عنوان شجاعت و دلاوری را (بصورت اسم معنی) بر لفظ مادر افزوده است که او کاری دستفروشی را از خط جبهه میگذراند تا کسب و کار خود را در رونق و رواج میدان جنگ دنبال کند.

ما وقتی نمایشنامه را میخوانیم میتوانیم حدس بزنیم که چرا برشت دلاوری را با نام مادر آورده است و نه دلاور را، شاید از آنجهت میخواهد نشان دهد فضائل کلی بی معنی و تهی شده‌اند و این مسأله ایست که در سراسر داستان مورد عنایت نویسنده است و لی غرض برشت تنها بی اعتبار ساختن فضائل نیست.

سه فرزند دلاور در عین حال که هر کدام درگیر و در جنگ راهی بر میگزینند آن اندازه که مرگشان متفاوت است در زندگی از هم جدا نیستند. شاید بنظر برشت از دست رفتن دو پسر ننه دلاور با اندازه زنده بودنشان بی معنی است زیرا، در میان گردباد مشکل میتوان دلیلی برای بودن یافت. زندگی کاترین دختر لال ننه دلاور هم مثل حیات دو برادر او بی معنی بود. اما از ایمان گروه چهار نفری تنها او دلیلی برای بودن یا بهتر بگوئیم معنایی برای مرگ خود آفرید؛ اینهم یک مسأله اساسی در نمایشنامه است.

البته زمینه داستان یعنی جنگ هم تصادفی انتخاب نشده است. اما این زمینه بخودی خود اهمیت ندارد. برشت که هنگام نوشتن این نمایشنامه وقوع فاجعه‌ای بزرگ را پیش بینی میکرد که در وطن او برای جهان تدارک دیده شده بود نمیتوانست آرام و خاموش باشد و بسهم خود آثار و نتایج آن را برای مردم متوسط و عادی و بطور کلی فرمانبران روشن نکند و بملت خود و همه مردم جهان نگوید که احیاناً هیزم بیار

معرکه‌ای هستند که خود در آن می‌سوزند. اینجا بحث از مطلق جنگ و صلح نیست و عامیگری محض است. اگر برشت را بخاطر صلح خواهیش ملامت کنیم او هرگز نخواسته است بحث از مطلق امور بکند و اصولاً قائل به مطلق نیست. البته از این جهت میتوان با او بحث کرد اما صلح خواهی را بطور کلی محکوم کردن نشانه آنست که از زندگی و واقعیت مردم دور افتاده‌ایم و چون فکر نمیکنم کلی با فیهای دیگران را باز میگوئیم و نمیدانیم که هر صلحی و هر جنگی معنای خاص خود دارند.

و به همین جهت است که می‌بینیم بعضی از بشر دوستان زمان ما گاهی استعمال سلاح اتمی را تجویز میکنند و در همان حین از مخالفت با جنگ هم رونمیگردانند. حتی رومن رولان و گاندی هم منکر جنگ بمعنای وسیع کلمه نبودند و بهترین دلیل اینست که سراسر عمر را جنگیدند.

با اینهمه داستان برشت میتوانست در زمینه دیگری اتفاق افتد. زیرا بقول مترجم، او داستان سرای زندگی عمه‌ی ماست و هر چند رئالیست است مانند بالزاک و گورگی در بند تیپ ساختن نیست. (وگرنه او ارامت میگردیم که چرا حرفهای باین بزرگی را در دهان زنی عامی مثل ننه دلآور میگذارد) و آدمهارا هم از پیش ساخته و پرداخته نمیداند و برای آنها قائل بسرنوشت محتومی است و به همین جهت لزومی ندارد آنها را صرفاً در محیط معینی قرار دهد و با توجه باین معنی است که میگوئیم غرض برشت تنه‌ها محکوم کردن جنگ نیست بلکه میخواهد تقدیر انسان زمان ما را بنمایاند و در عین حال نشان دهد که یک دختر لال هم میتواند تقدیر ساز باشد، بشرط اینکه جان خویش را مایه این تقدیر آینده کند زیرا آنها که در بند جان خویشند اسیر تقدیر تاریخنند.

اینجا ما در برابر مسأله بزرگی قرار میگیریم: در یکسو برشت فضائل را محکوم میکند و در سوی دیگر معتقد است که انسان سازنده ارزشها باشد و ظاهراً نیهیلیسم دوران جوانی او در این اثر شکل دیگری بخود گرفته است آیا تناقضی در رأی و نظر برشت وجود دارد؟ و اگر تناقض هست چگونه میتوان آنرا رفع کرد؟ توجه فضائل که بهیچ وجه روا نیست، پس کاریکه کاترین میکند از چه مقوله است؟

برشت اینکار را در هیچ مقوله‌ای نمیکند نه از این جهت که هنرمند با مقولات کاری ندارد بلکه در تفسیر فلسفی هنر او هم نمیتوان مقولات را وارد کرد. زیرا فضیلتی که در مقولات میکنند لازمه اش وجود رذائل است و لزوم فضائل ضرورت رذائل را پیش میآورد. بر همین مبنا برشت ملتی را که محتاج قهرمان باشد بیچاره میخواند و نکته اینست که خود ناچار قهرمان میآفریند. زیرا آدمهای او بیچارگانی هستند که

۱- باید میان دو نوع تناقض تفاوت قائل شد و تصور نکرد که فیلسوفی با قول متناقض در موجود یا متعلق شناسائی و جاعل شناسائی میتواند حرفهای متناقض بزند هر چند این ایراد سطحی به عکس شده است که اگر تناقض اصل است چرا خود بتناقض گوئی نپرداخته است.

آلت و وسیله اند و حدا کثر خود را با این پندار بآب و آتش میزنند که «عظمت کشور - شان بی قیاس است و هر چه در راه آن بکار رود رواست»^۱ باین ترتیب قهرمان هم باید باشد و چه خوب بود که میتواندست نباشد .

می بینیم که اینجا دیگر برشت چون نیچه و داستایوسکی بنفی ارزشها نمیپردازد. بلکه فقط نشان میدهد که آنها بی ارزش و فاقد اثر شده اند و بقول مترجم انسان بودن را دیگر فضیلت نمیداند و بنظر او فضیلت هیچ است نه تنها از آنجهت که لازمه اش وجود رذیلت است بلکه نشانه ناآگاهی هم هست .

درست است که برشت نمیتواند امیدوار باشد که جامعه بی فضیلت و بی رذیلت بوجود آید اما دیالکتیک او در این مورد روشنگر بسیاری از مسائل است، و نکته اینجاست که فرار از این دیالکتیک مقدررمان نیست و حتی برشت بی اعتقاد بحماسه هم خود بزرگترین حماسه سرای عصر ما شده است و آنها را که نتوانسته اند قهرمان حماسه ای باشند «تبهار» میخواند .

پس میتوانیم در عین اینکه فضائل را قبول نداریم و آنها را بی ارزش قلمداد میکنیم منکر ارزشها نشویم و باین ترتیب از نیهیلیسم فراتر رویم، برای توضیح کار کاترین را تحلیل کنیم و ارزش آنرا معاروم نماییم. کاترین لال و قتی بر پشت بام کلبه میرود و بانواختن طبل مردم شهری را بیدار میکند که در خطر شبیخون دشمن هستند، ما که ناظر صحنه هستیم او را در قلمروی ارزشها می بینیم و تصور میکنیم که هدفی اندیشیده دارد و گمان میکنیم که این هدف خارج از وجود اوست و اگر بمرگ لبخند میزند و آنرا حقیر می شمارد و در برابر تهدید بکار خود ادامه میدهد برای زنده بودن دیگران بیم جان را از خود دور کرده است. اما مگر در عالم حساب و عقل میشود از جان گذشت تا دیگران زنده بمانند و مگر زندگی آنهائی که بصورت پیش مرگ و قربانی خود تف میکنند لایق این چنین گذشت است و انگهی کاترین هرگز فکر نکرده است که فضیلت با وحکم میکند برای زنده بودن دیگران نیست شود، هیچ حسابی در اینکار نیست و از آنجهت هدف مشخصی هم نمیتواند داشته باشد. آنچه میتوانیم بگوئیم اینست که کاترین در همان لحظه خاص که تصمیم میگیرد با آوای طبل خود شهر خاموش را بیدار کند فقط میخواهد این دایره شوم و باطل سبز حوادث را درهم بشکند و کاری بکند که اگر این چرخ بکام او نمیگردد اصلا نکرده. او خود را بر تاریخ و حوادث زمان تحمیل میکند و لحظه ای خوش میدرخشد و خاموش میشود. دیگر سخن مادر برای او مفهومی ندارد که جنگ باشد اما دامنگیر فرزندان او نشود. اینجا دیگر هیچ حسابی مطرح نیست .

سوئسی فرزند دیگر ننه دلور که آموخته است درامانت خیانت نکند و به - اینجهت صندوق عنگ را در اختیار دشمن نمیگذارد کارش بکلی بی اثر است و در واقع قربانی هیچ میشود. کاترین و سوئسی هر دو جان خود را فدا میکنند یکی برای این

۱ - کامو در نامه هائی بدوست آلمانی این جمله را از زبان يك نازی نقل

که از فضیلتی که از پیش بآن معتقد بوده است عدول نکند و آن دیگری درست
 نمیداند برای چه. اگر اولی در تنگناست دومی با آزادی میرسد و از آنهم میگذرد،
 در واقع کترین نه اسیر «کانه کوربها» است و نه در جنگ از گروهی طرفداری میکند بلکه
 در او شوری برانگیخته میشود که او را از خود بیخود میکند. او دیگر در عالم قیل و قال
 نیست و اگر لال هم نبود حرفی نداشت بزند و اینکه هنگام مرگ طبل خود را بلندتر
 میزند گویی جان خود را میخواهد همراه صدای طبل بدرون شهر و آبادی برساند
 که گویی از سکوت و تاریکی شب ببتنگ آمده است. حالا آیا میتوانیم بگوئیم کترین
 طبق نظر کانت چنان رفتار کرده است که کار او دستور العمل برای همه مردمان باشد؟
 مشکل بتوان گفت که محرك خارجی از فداکاری کترین مؤثر بوده است منتی ما که
 حماسه او را میخوانیم میخواهیم دیگران هم چون او رفتار کنند و مانند او بهیرند.
 یعنی وقتی هستی و حیات ابناء نوع را در مخاطره می بینند از جان خود نیندیشید و
 چون مطلب را بصورت این دستور العمل کلی بیان می کنیم ناگزیر نوعی فضیلت را
 قبول کردیم یا مثل کانت به تکلیفی قائل شدیم که گرچه منشاء و مصدرش دل ماست
 آخر الامر تابع قانون اخلاقی میشود که چون میتواند مطاع و متبع همه باشد خارج
 از وجود همه آدمیان است و بجامعه و فرهنگ و دین و سنت مربوط میشود. اما این همه
 نظری است که ما بکار کترین داریم خود او کارش را بی خبر از این بحثها کرده است
 منتهی بادل آگاهی^۲ و از خود نفسانی و بشری بدرشدن و این حال در کلیت نمی گنجد
 و حتی دوام هم ندارد. پرتوی تجلی میکند و آتش بجان آدمی میزند و او را محرم
 تماشا که راز میکند در جهان بودن و حتی قیام ظهوری^۳ هم کافی نیست قیام ظهوری
 آزادی است اما در حضور، دیگر نه آزادی معنی دارد و نه ضرورت و جبر و حال آنکه
 فضیلت امریست مربوط به مرحله بودن در جهان که لازمه اش درگیر بودن با نوعی
 ضرورت است و باین ترتیب نه تنها برای کسانی که تنها در جهان هستند بی معنی است
 بلکه در خورد قیام ظهوری هم نیست و خلاصه اینکه:

فضیلت کسانی که جنبه موجود در جهان بودنشان غلبه دارد آلوده بریا و
 سالوس است و در مراحل دیگر حاجت بفضیلت نیست.

می بینیم که انگونه انکار فضیلت با نیپیلیسم و نفی ارزشها فرق دارد و حتی
 بانسان ارزش میدهد، در صورتیکه قول بفضائل کلی بهر حال منجر بنفی ارزش انسان
 میشود و این امر را حتی در هومانیزم کانت هم می بینیم که در واقع اصالت بشر است نه
 اصالت انسان (بشخص کانت کاری نداریم قنات ما درباره صورت مفهومی و در بیان

۱- در مورد سقراط و پاسکال که هنگام مرگ بیعت و گفتگو پرداخته اند
 گفته شده است که این کارشان نوعی فرار از وحشت مرگ بوده است و اگر در مورد
 کترین هم که طبل خود را بر صداتر مینوازد چنین بگوئید میگوئیم خوش آن فراری
 که همه راه آن را نمی یابند و از عهده اش بر نمی آیند.

۲- و ۳- دو اصطلاح دل آگاهی و قیام ظهوری از دکتر احمد فرید است که
 قیام ظهوری را معادل Existence آورده است.

آمده فلسفه اوست) .

گمان میکنم با این توضیح مسأله حماسه سرائی هم تا حدودی روشن شده باشد. با این قید که بگوئیم اگر دوران پیغمبران بسر آمده است حماسه امروز جمال اولیاست و تا زمانه هست اولیاء هم هستند .

درباره ننه دلاور و نوز هم خیلی نکات هست که باید روشن شود. اما بحث درباره آنها از عهده من خارج است مترجم که خود شاعر و بهره مند از ذوق کافی است توضیحی یا مؤخره ای در آخر کتاب آورده است که در واقع تفسیر است بر مسائل فلسفی که برشت با توجه بآنها نمایشنامه خود را نوشته است .

در این تفسیر، هر چند نظر گاههای مترجم دخیل و مؤثر بوده است توضیح بسیاری از آراء برشت را میتوان یافت اما هیچ تفسیری خواننده را از خواندن متن اصلی بی نیاز نمیکند زیرا تفسیر يك اثر هنری اگر چه مخصوصاً در زمان لازم است با اندازه خود آن اثر را نیست و فقط میتواند ما را یاری کند که آن اثر را بهتر بخوانیم یا لااقل بی توجه از نکات مهم آن نگذریم .

مسأله ای که درباره مؤخره دکتر رحیمی پیش میآید اینست که آیا تمام مطالب آن تفسیر اثر برشت است یا در عین حال خواسته است سردلبران را هم در حدیث دیگران بگوید. در صورت اخیر هیچگونه ایرادی بر او نیست اما اگر فرض کنیم که همه اش استنباط از اثر نویسنده است شعار: «انسان بودن فضیلت نیست، تکلیف است» در خورد کار برشت نیست زیرا برشت بتکلیف معتقد نیست (لااقل در کتاب مورد بحث) الا اینکه بگوئیم اینجامراد نفی قهرمانی است و تا حدودی هم همینطور است توجیه دیگری هم میشود کرد و آن اینکه انسان بودن يك مفهوم مشخصی نیست و شرایطی ندارد که در يك دستور العمل بشود آنرا گذراند پس هر کسی در موقعیت و وضع خود میتواند انسان بشود یعنی بوضع خود آگاهی یابد پس تکلیف هم بمعنای کلاسیک آن مورد نظر نمیتواند باشد بلکه باید بمعنی انتخاب و اختیار شخص منظور شود .

در باره ترجمه فقط میتوانم بگویم که عبارات فارسی سلیس و روان است. اما نتوانستام آنرا با متن فرانسه مقابله کنم. اگر سهواً همانست که منتقدان ب مترجم گوشزد کرده اند چندان مهم نیست، در مورد ترجمه اشعار بنظر میرسد که اگر آنها را بنظم حماسی درنمیآوردند بهتر بود، در زبان آلمانی که نمیدانم اما در زبان خودمان میدانم که شعر حماسی خوار شده است و حتی کمتر بدل می نشیند حالا اگر مترجم بگوید چرا کفاره خوار ساختن و خوار شدن شعر حماسی را از من میخواهید ما نیز باید تأمل کنیم و دریغاً که در روزگار شتاب بشر، شتاب زده کمتر مجال و فرصت، تأمل دارد اگر نشر چنین آثاری ما را بتأمل وا می دارد باید از مترجم سپاسگزار باشیم .

رضا داوری

بشر عادی و بشر عالی

Man and Superman

نوشته‌ی جورج برناردشا
ترجمه‌ی هدایت‌اله فروهر

گمان نمیکنم بی‌مورد نباشد پیش از آنکه به بررسی ترجمه‌ی آقای فروهر از نمایشنامه‌ی Man and Superman «برناردشا» بپردازیم، نکته‌ای چند در خصوص ترجمه‌های آثار این نویسنده بزرگ ایرلندی، بفارسی بیان داریم. برسر آن نیستم که در اینجا از احوال و آثار و خصوصیات «شا» بحث کنم، چون این کار فرصتی دگر می‌خواهد و موردی دگر، بلکه می‌خواهم نکته‌ای را که همواره ذهن‌گیر من بوده در میان گذارم. شاید در میان طبقه‌ی کتابخوان و اهل کتاب فراوان باشند کسانی که باین نکته توجه کرده از خود پرسیده‌اند، چرا نوشته‌های برناردشا آنطور که باید و شاید در ایران شناخته نشده و نویسندگان و مترجمان ورزیده‌ی ما کمتر علاقه به برگرداندن داستانها و نمایشنامه‌های شیرین و جذاب این نویسنده‌ی شوخ طبع و طنزنویس نشان داده‌اند؟! و از جمع ترجمه‌هایی هم که تا کنون شده جز دو سه ترجمه، بقیه ترجمه‌هایی است بدردنخور و منلوط که ترجمه آقای فروهر هم از این قبیل است.

اگر این ضرب‌المثل ایتالیائی را قبول داشته باشید که «هر ترجمه‌ای کم یا بیش رنگی از خیانت بخود دارد» با مطالعه ترجمه‌ی آقای فروهر خواهید پذیرفت که مترجم فاضل مرتکب بزرگترین خیانت‌ها شده‌اند

من وقتی به مطالعه‌ی ترجمه‌ی ایشان و مقایسه‌ی آن با متن اصلی پرداختم، از دیدن غلطها و اشتباهات وحشتناک ایشان (چه فارسی و چه انگلیسی) دچار اندوه و شگفتی فراوان شدم و از خود پرسیدم چرا اساساً ایشان به سودای خدمت بفرهنگ و زبان فارسی افتاده‌اند؟! وانگهی چرا از همه‌جا بسراغ نمایشنامه‌ی «مرد و ابرمرد» برناردشا رفته‌اند؟! چون این نمایشنامه یکی از بهترین و عمیق‌ترین نوشته‌های «شا» است. بهر حال با مطالعه‌ی این یادداشت، شما هم چون من، بیگمان به انگیزه و کیفیت این خدمت بیریا پی خواهید برد.

در مطالعه و مقایسه این ترجمه نکات زیر جلب نظر حقیر را نموده است:

۱ - عنوان کتاب = اولین چیزی که از دیدن ترجمه‌ی آقای فروهر تو ذوق خواننده میزند، ترجمه‌ی عنوان کتاب است. نام کتاب با انگلیسی Man and Superman است که مترجم محترم به «بشر عادی و بشر عالی»

ترجمه فرموده‌اند . و حال آنکه حق بود - بلکه صحیح‌تر بود - به «مرد و ابرمرد» ترجمه می‌کردند .

« ابرمرد » اصطلاح زیباییست که از استاد فرزانه شادروان دکتر هوشیار بیادگار داریم . او نخستین بار این اصطلاح را در برابر واژه‌ی *Übermensch* آلمانی که برابر واژه‌ی *Superman* انگلیسی است، بکار گرفت. دیگران واژه‌های «مرد برتر» یا «زبرمرد» را ساخته‌اند . اما «ابرمرد» اصیل‌تر و زیبا ترست ، و از دیرباز واژه‌ی «ابر» بمعنای «بزرگ - فوق‌العاده» در زبان فارسی بکار میرفته است ، نمونه‌اش «ابرشهر» (بمعنای شهر بزرگ و پرجمعیت) در کتاب «حدود العالم...» آمده است نه در برابر *Supercity* انگلیسی میتوان بکار برد. با اینهمه جای شکفتی است که مترجم محترم ما این اصطلاح زیبا و رایج را بکار نگرفته‌اند ، و ترجمه‌ی نارسا و ثقیل «بشر عادی و بشر عالی» را بکار برده‌اند.

۲ - دیباچه‌ی کتاب = مترجم محترم در دیباچه‌ای که بر ترجمه‌ی خود نوشته‌اند ، از داستانها و کتابهایی که بنام «دون ژوان» *Don Juan* و «فاوست» *Faust* یا در این زمینه‌ها برشته‌ی نظم و نثر کشیده شده سخن به میان آورده‌اند ، اما متأسفانه يك کلمه از دیباچه‌ای که نویسنده بر کتاب خود نگاشته ، ترجمه نفرموده‌اند . و این خود دومین خطا و بیدقتی از جانب ایشان است .

آنها که با نوشته‌های نویسنده‌ی بزرگ انگلیس آشنائی دارند میدانند این نویسنده بر بیشتر نمایشنامه‌های خود دیباچه‌هایی نگاشته که در ارزش همسنگ و گاه برتر از متن است. برای نمونه، دیباچه‌هایی را که بر «بارسیب» *Apple Cart* یا «نمایشنامه‌هایی برای پیوریتنها» *Plays for Puritans* یا همین کتاب «مرد و ابرمرد» نوشته نام می‌برم . «شا» حتماً برای هر يك از نمایشنامه‌های تك پرده‌ای خود نیز دیباچه‌هایی خواندنی و جالب دارد .

و حال چه عاملی سبب گردیده که مترجم محترم ما از ترجمه‌ی این مقدمه خودداری فرموده و خوانندگان را از مطالعه‌ی آن بی‌نصیب گذاشته‌اند ، خود مسأله‌ایست ! (چون برآستی نثر «شا» در این دیباچه‌ها غالباً مشکل‌تر و سنگین‌تر از خود نمایشنامه‌هاست) و چنین می‌بندارم نسخه‌ای را که ایشان مبنای ترجمه قرار داده‌اند فاقد این مقدمه بوده و یا اصولاً آنرا چیز جالبی ندانسته‌اند که بزحمت ترجمه‌کردنش بیارزد و از این قبیل پندارها ... !!

در این دیباچه که «شا» آنرا بصورت نامه‌ای بدوست خود «واکلی» *walkley* آورده مینویسد : «واکلی عزیزم - یکوقت از من پرسیدی که چرا نمایشنامه‌ای دون‌زوانی نمی‌نویسم . شاید امروز آن سبکسری و بی‌بروائی که در این مسؤولیت ترسناک میانگاشتی ترا به فراموشی آن واداشته باشد ، اما روز رسیدگی بحساب فرارسیده است. بیا، این نمایشنامه‌ات! می‌گویم نمایشنامه‌ات، چون *qui facit per aliam Perse* - سودش همچون زحمتش، از آن من، اخلاقاً تنش، و بزرگی‌هایش، فلسفه‌اش ، تأثیر آتیش بر نسل جوان ، از تو که در باره‌شان داوری کنی...»

و در جای دیگر مینویسد: «در دیباچه‌ی کتاب «نمایشنامه‌هایی برای بیوریتن‌ها» وضع نابسامان تئاتر معاصر انگلیس خودمان را توصیف کردم که ناگزیر تقریباً فقط از حالات مختلف کشش جنسی گفتگو می‌کند، و تازه با وجود این اجازه ندارد ریزه‌کاریهای این کشش را نمایش دهد، یا حتماً ماهیت آنرا بررسی نماید. پیشنهاد تو که مرا بنویستن نمایشنامه‌ای دون‌زوانی و ادار میساخت بنظرم دعوتی بی‌ریا و پاکدلانه رسید و بر آنم داشت که این موضوع را بزبان نمایش برشته نثر کشم. این دعوت آنقدرها شاق بود که ارزش پذیرفتن داشته باشد، زیرا هنگامیکه درباره‌ی آن باندیشه می‌پردازیم می‌بینیم هر چند ما نمایشنامه‌های بسیاری درباره قهرمانهای مرد و زن داریم که بیکدیگر دل میبازند و قاعدتاً میبایست در پایان نمایشنامه یا بکام برسند یا ناکام از جهان بروند، یا درباره‌ی مردی که روابطشان باهمدیگر در چارچوبه‌ی قواعد و قوانین زناشویی پیچیده و پیوندخورده با چشم‌پوشی از آندسته نمایشنامه‌های سبک و مبتدلی که از این رسم همگانی که مسایل ناروای عشقی در عین تبه‌کارانه بودن لذت بخش اند سودجوئی مینمایند. اما هیچ نمایشنامه‌ی انگلیسی‌تازه‌ای نداریم که در آن کشش طبیعی‌ی زن و مرد نسبت بیکدیگر سرچشمه‌ی اصلی حرکت و عمل شناخته شده باشد.»

۳ - مؤخره کتاب، نمایشنامه‌ی مورد بحث در متن اصلی مؤخره‌ای دارد در دو قسمت، تحت عنوان‌های *The Revolutionist's Handbook* (کتابچه‌ی یک انقلابی) و *maxims for Revolutionists* (اندرزهایی برای انقلابیون). برناردشا در این مؤخره‌ی مفصل و جالب خود که نویسنده‌ی آنرا یکی از قهرمانان نمایشنامه معرفی می‌کند، مسائل سیاسی و فلسفی و اجتماعی ارزنده و عمیقی را بمیان میکشد.

متأسفانه از این مؤخره هم در ترجمه‌ی آقای فروهر هیچ نشانه‌ای پیدانست. و مترجم محترم این پس‌گفتار را نیز چون پیش‌گفتار کتاب ندیده گرفته و زحمت ترجمه‌ی آنرا بخود نداده‌اند.

در دومین قسمت مؤخره «شا» زیر عنوان «بت‌پرستی» چنین مینویسد: «هنر سررشته‌داری در سازمان‌دادن بت‌پرستی است. بوروکراسی از کارگزاران، اریستوکراسی از بت‌ها، و دموکراسی از بت‌پرستان بوجود آمده است. توده نمیتواند از بوروکراسی سردرآورد، او تنها میتواند بت‌های ملی را پرستش کند. وحشیان در برابر بت‌های چوبی و سنگی سربندگی فرود می‌آورند، انسانهای متمدن در برابر بت‌های گوشت و خون دار. آنگاه که بت‌چوبین دعای برزگر را برآورده نمیسازد، برزگر او را بزیر مشت ولکد میگیرد، آنگاه که بت جاندار انسان متمدن را خشنود نمیسازد، انسان سرخویش را از تن جدا میسازد. آن که پادشاهی را میکشد و آن که در راه پادشاهی جان خود را فدا میسازد، هر دو بیکسان بت‌پرستند.» و در زیر عنوان «دموکراسی» چنین می‌آورد: «دموکراسی، انتخاب‌بوسیله‌ی جمعی بی‌صلاحیت را جانشین انتصاب توسط معدودی فاسد میسازد. جمهوری‌های

دموکراتیکی همانقدر میتوانند از بت‌های ملی چشم‌پوشی نمایند که حکومت‌های سلطنتی از کارگزاران عمومی. حکومت تنها يك مسأله را عرضه میدارد؛ پیدایش يك روش انسان‌سنجی قابل‌اعتماد.»

و در جای دیگر درباره‌ی «تعلیم و تربیت» چنین اظهار میدارد: «مغز يك آدم ابله، فلسفه را بصورت چرن‌دیات، دانش را بشکل خرافات، و هنر را در هیئت فضل‌فروشی هضم و تحلیل میبرد، کودکان خوب پرورش یافته آنهایی هستند که پدر و مادر خود را آنگونه که هستند دیده‌اند. ریاکاری نخستین وظیفه‌ی پدر و مادر نیست. آن کس که میتواند، خود عدل می‌کند، آنکس که نمیتواند، بدبکران می‌آموزد. مرد تحصیل‌کرده آدم بی‌کاره‌ایست که با مطالعه وقت‌کشی میکند. ازدانش دروغین او بر حذر باش چون از نادانی خطرش بیشتر است. کار و کوشش تنها راه بسوی دانش است. هر ابله‌ی آنچه را که آموزگاران‌ش بدو می‌آموزند باور می‌کند، و این زودباوری خود را با همان اندازه اطمینان دانش و اخلاقیات می‌شمارد که پدرانش وحی منزل می‌شمرند. به فرزندان خود تعلیمات اخلاقی و مذهبی ندهید، مگر آنکه کاملاً اطمینان پیدا کنید که آنها را خیلی جدی تلقی نخواهند کرد.»

۴ - چهارمین حسن این ترجمه در آنست که مترجم محترم هر کجا لازم دیده‌اند از خود جملات - و حتا عبارتهائی - بترجمه افزودند. برای نمونه باین جمله‌ها توجه فرمائید:

1 - Ramesden : Shew him in.

ترجمه فرموده‌اند :

رامزدن : بفرمایند ، داخل شوند ، راهنمائیشان کن . (ص ۱۳)

(در حالیکه یکی از این سه جمله برای رساندن مقصود کافی بود)

2 — The slim, shapely frame, the elegant suit of new mourning

ترجمه فرموده‌اند : «اندام باریک و خوش‌ریخت، لباس خوش‌سلیقه مخصوص سوگواری (برای ضایعه‌ای که معلوم است بتازگی رخ داده)» (ص ۱۳۰) که داخل پرانتز اضافی و از توضیحات خود مترجم است

3 — I always inteded to thank him.....

را چنین ترجمه فرموده‌اند : «من همیشه قصد داشتم که روزی تشکرات قلبی و احساسات باطنیم را بر او عرضه‌دارم...» (ص ۱۴). در حالیکه بجای این روده‌درازی بهتر بود چنین ترجمه می‌کردند : «من همواره در قصد سپاسگزاری از او بودم...»

4 — Tanner : Morality can go to its father the devil.

ترجمه کرده‌اند :

«تانر! ... آداب و اصول بجهنم . این قواعد اخلاقی را باید پدر و بانای آن

یعنی شیطان فرستاد. « (ص ۴۸).

و حال آنکه میبایست چنین ترجمه شود :

«تأثر... اخلاقیات را همان بهتر که پیش پدرش، شیطان بفرستیم.»

۵ - دیگر آنکه مترجم فاضل ما! هر کجا در درك جمله یا ترجمه‌ی عبارتی کمیتشان لنگ مانده، زحمتی بخود نداده، بیدرنک و بیدریغ آن جمله یا عبارت را حذف کرده بسراغ جمله‌های دیگر رفته‌اند، بدبختانه این روشی است که در آثار بسیاری از مترجمان روزگار ما بچشم می‌خورد، و آقای فروهر از این بی‌بابت حق تقدم و ابتکاری ندارند و بنا بر این تنها ایشان نیستند که نکوهش خواننده و نفرین مرحوم «شا» را بر خود خریده‌اند.

بفرمائید این جمله‌ها را مقایسه کنید :

1— Four tufts of iron-grey hair, wich will soon be as white as isinglass, and are in other respects not at all unlike it, grow in two symmetrical Pairs above his ears and at the angles of his spreading jaws .

ترجمه فرموده‌اند :

«چهار قوده موی خاکستری‌رنگ که بزودی مانند برف سفید خواهد شد، در بالای گوشهایش دیده می‌شود که موازی با آروارهٔ یهین او قرار گرفته.» (ص ۱۲)

و حال آنکه در ترجمه‌ی این جمله نه تنها کلماتی را انداخته‌اند، بلکه آنهایی را هم که ترجمه کرده‌اند، خود اشتباه است :

«چهار طره موی خاکستری سیاه که بزودی هم چون طلق سفید خواهند شد، و از جهات دیگر ابدأ بی‌شباعیت بدان نیستند، همچون دو تکه‌ی قرینه‌دار روی گوشهایش و کنار آرواره‌های بزرگش جای دارند.»

۲ - هم چنین از جمله‌ی « . ولی کفشهای معمولی و واگس خورده و صیقل یافته در آستانهٔ در بر روی قالیچه‌ای گذاشته است. » (که خود این جمله از نظر زبان فارسی غلط است و با متن انگلیسی نیز اختلاف دارد .) تا جمله‌ی «سن روبك در چه حدود است؟» (ص. ۱۲) مترجم محترم يك جمله‌ی هفت سطری را از قلم انداخته و ترجمه فرموده‌اند .

۶ - و اما ششمین نکته، آنکه به جرأت میتوان گفت بسیاری از جمله‌های ترجمه‌ی ایشان بکلی غلط و متفاوت با متن اصلی کتابست . و بیشتر این جملات نادرست با يك پرگویی همراه گردیده که نشانهٔ نفهمیدن یا بد فهمیدن مترجم فاضل ماست . بعنوان مشتى از خروار باین جمله‌ها توجه بفرمائید :

How old is Roebuck? the question is important on the threshold of a drama of ideas; for under such circumstances everything depends on whether his adolescence belonged to the sixties or the eighties.

ترجمه فرموده اند :

«سن روبك در چه حدود است؟ دانستن این مطلب برای ادراك کیفیت مباحثات و مشاجراتی که قریباً پیش خواهد آمد ، ضروری است . زیرا نوع عقاید او بسته باین است که بهار عمر خود را در چه دوره ای گذرانده و با چه حوادثی سروکار داشته است.» (ص ۱۲)

ترجمه‌ی نزدیک به اصل این عبارت چنین است :

« سن روبك چقدر است ؟ آگاهی بر این نکته در آستانه‌ی يك نمايش عقاید با اهمیت است ، چون در چنین موقعیت و شرایطی همه چیز وابسته باین است که آیا دوره‌ی نوجوانی‌ی او به سده‌ی شانزدهم برمی‌خورد یا هیجدهم .»

Sitting at his writing table, he has on his right the windows giving on Portland place.

ترجمه فرموده اند :

« مین آقای روبك رامزدن در جلو بخاری یا باصطلاح در صدر اطاق قرار دارد. در دیوار سمت راست او دو دریچه است مشرف بر میدان پورتلاند.» (ص: ۱۲)

و حال آنکه میبایست چنین ترجمه شود :

« او پشت میز کارش نشسته است ، در سمت راستش پنجره‌هایی قرار دارند مشرف بر میدان پرتلند .»

A parlor maid enters with a visitor's card. Roebuch takes it, and nods, pleased. Evidently a wellcome caller.

ترجمه فرموده اند :

«خادمهٔ اطاقدار کارت ویزیته‌ی در دست وارد می‌شود . روبك کارت را از او می‌گیرد ، اسم و عنوان روی کارت را می‌خواند و با بشاشت کاملی که نشان میدهد از ملاقات صاحب کارت مسرور است ، اجازهٔ ورود میدهد.» (ص: ۱۳)

در حالی که میبایست چنین ترجمه می‌فرمودند :

«خدمتکاری با کارت الاقاتی وارد می‌شود. روبك آن را می‌گیرد، و با خرسندی سرش را تکان میدهد . ظاهراً مهمان گرامی‌ای آمده است.»

you know, Mr. Ramsden, I don't care about money or about what people call position;

ترجمه فرموده اند :

« آقای رامزدن ، این را بدانید که من فطرة در فکر پول و مقام نیستم و بهیچوجه باین چیزها علاقه ندارم.» (ص: ۱۵) و بهتر بود چنین ترجمه می‌کردند:

« می‌دونین ، آقای رامزدن ، من توجه و علاقه‌ای به پول یا به آنچه که مردم بهش مقام و منصب می‌گویند ندارم .»

you are too modest.

what does she know about the real value of men at her age?

ترجمه کرده اند :

« نزاکت و کمروئی شما شکفت انگیز است . او درچنین سن و سالی کجا از قیمت واقعی اشخاص اطلاع دارد ؟ » (ص، ۱۶) ملاحظه میفرمائید جناب مترجم گویا تفاوتی میان دو واژه « قیمت - ارزش » قائل نیستند ، و برای انسانها نیز همچون کالاها قیمت میگذارند ، ترجمه صحیح این دو جمله چنین است :

« تو دیگه خیلی شکسته نفسی میکنی . اودر این سن وسال از ارزش واقعی مردها چه خبر دارد ؟ »

Ramsden : well, perhaps not not. No : of Course not.
I see that. No : you certainly couldn't.

ترجمه کرده اند :

« رامزدن : درست میگوئی . البته از آن راه نمیتوان وارد شد . خیر ، بدون شك این حرف را نمیتوان دستاویز ساخت. » (ص ۱۶)

چه احتیاجی راستی باینهمه پرگوئی و لفاظی هست ؟! مگر ترجمه‌ی ساده و عین جمله مقصود را نمیرساند ؟! بهتر نبود بجای این همه طول و تفصیل مانند متن اصلی ساده و کوتاه مینوشتند :

« رامزدن : خب ، شاید نه . نه : البته نه . مقصود تو میفهمم . نه : یقین نمیتوانستی . »

Octavius : who is the scoundrel?

این جمله کوتاه را چنین ترجمه فرموده اند !

« اکتاویوس : آن رذل پست فطرت کیست و چه نام دارد ؟ » (ص ۴۲)

و حال آنکه چنین باید ترجمه شود :

« اکتاویوس : این مرد رذل کیه ؟ »

۷ - و در آخرین قسمت گفتار خود می پردازیم به نقل « ابتکارات و

شیرینکاریها » ی مترجم فاضل که در کمتر ترجمه ای یافت می شود .

الف - یکی از ابتکارات جالب مترجم فاضل ما اینست که ضمن ترجمه‌ی

انگلیسی بفارسی هر کجا ترجمه‌ی خود را نارسا - یا خدای نکرده تحت اللفظی

و نادرست - دیده اند به توضیح آن پرداخته اند ، البته داخل پرانتز . برای نمونه

باین جمله ها توجه بفرمائید :

..... I adore creation.....

ترجمه فرموده اند :

« من خلاقیت (چیز تازه ای بوجود آوردن) را میپرستم... » (ص ۵۶)

لا بد گمان کرده اند خواننده ممکن است خدای نکرده آنقدر کم مایه باشد که

معنای واژه « خلاقیت » را نداند !

Tanner : My blood interprets for me.

ترجمه فرموده اند :

« تانر ، خون (قلب) من معنای آنرا درك می کند. » (ص ۶۰)
 باید پرسید اگر واژه ی blood بمعنای «خون» است، پس چرا قلب هم نوشته اید،
 و اگر معنای «قلب» میدهد ، خون دیگر برای چیست ؟

..... But there is always one who kisses and one
 who only allows the kiss.

ترجمه کرده اند :

« ولی همیشه کسانی وجود دارند که در صدد بوسیدن برمیآیند (طالب
 عشق ورزی هستند) و کسانی هستند که فقط میگذارند دیگران آنها را بوسند. »
 (ص ۱۶)

ملاحظه میفرمائید با جمله ی توی پرانتز چطور جمله ی ماقبل را توضیح
 داده اند !

Miss Ramesden : I wash my hands of the whole
 affair.

ترجمه کرده اند :

« من دست خود را از تمام این کار میشویم (من دیگر دخالتی در آن
 نمیکنم). » (ص ۶۳)

جمله ی اول ترجمه ی تحت اللفظی و غلط این اصطلاح انگلیسی است ، و
 مترجم محترم مثل اینکه خود به غلط بودن آن پی برده اند که به توضیح آن برخاسته اند.
 و کتاب بدبختانه از اینگونه جمله ها بسیار دارد .

ب - دیگر از ابتکارات این کتاب که بیگمان خاص این ترجمه است ،
 این است که مترجم فاضل ما اغلب هر کجا ضمیری بکار برده بلافاصله در جلوی آن
 و در درون پرانتز مرجع آنرا آورده اند (شاید خواسته اند از راه کرم خواننده ی
 تیزهوش را دریافتن مرجع آن بزحمت نیا نداشته باشند)
 بعنوان مشتبی از خروار این نمونه ها را میآوریم :

« يك روز ویتفیلد به من گفت که می خواهید شما را (رامزدن را) قیم آن
 قرار دهد. » (ص ۲۱)

« او (هنرمند) بزنان چنین وانمود می کند که ... » (ص ۳۹)
 « در صورتیکه ، تاوی ، شما بخوبی میدانید که او (رامزدن) بیگناه
 بیگناه است. »

پ - سومین نکته جالب در این قسمت ، ترجمه های مسخره (بلکه شنیع
 و وحشتناک) ایست که اینجا و آنجا در این کتاب بچشم می خورند . و برآستی نمودار
 صادقی از حسن ذوق و پرمایگی مترجم فاضل ماست!
 این جمله ها را ملاحظه بفرمائید ،

« ... درباره این مطلب او با من گفتگو کرد و از من استخراج نمود... »
 (ص ۲۳)

در يك متن نسبتاً ساده‌ی گشتگویی، واژه‌ای چنین ثقیل و نادرست چه مناسبت دارد؛ البته متن اصلی چنین است:

«... He sounded me about it.»

و میبایست چنین ترجمه شود: درین باره بمن گوشزدی کرد.
«... با اینوصف ما اورا نمی‌شناسیم و اسمش را نمیدانیم؛ چون اورا نمی‌شناسیم شاید اتفاقی افتد که با او در آمیزیم.» (ص ۴۴)

باید با اطلاع مترجم محترم برسانیم که در زبان مادری ایشان «در آمیختن» بیشتر به معنای «جماع کردن و کام‌دل گرفتن» بکار رفته و اگر حضرت ایشان در اینجا مفهوم «معاشرت» را در نظر داشته‌اند میبایست واژه‌ی «آمیزش» یا «همنشینی» را بکار میبردند. البته لازم بتوضیح است که اساس جمله‌ی بالا از ساخته‌های خود ایشان است و در متن اصلی نیست.

«و فاش می‌گویم که بنا بر تجربیات خردم: سائتة اخلاقی واقعی‌ترین سائتة‌هاست، بلکه تنها سائتة‌ایست که حقیقت دارد.» (ص ۵۵)
و در اینجا «سائتة اخلاقی» را در برابر Moral Passion بکار برده‌اند، و حال آنکه میبایست آنرا «شهوة اخلاقی» یا «علاقه‌ی شدید اخلاقی» ترجمه می‌کردند. و نیز این جمله:

«غریزة اخلاقی ما بر سائتة‌های درونیمان مسلط است.» (ص ۵۵)
و این جمله‌ی نامفهوم و مسخره ترجمه این جمله است:

Our moral sense controls passion.

که ترجمه‌ی آن چنین است: «حس اخلاقی‌ی ما بر شهوت‌ماده‌ها میزند.» ملاحظه می‌فرمائید مترجم فاضل ما علاوه بر اینکه خیلی فاضلانه، جملات را بقلب زبان مادری خود برمیگرداند، مفاهیم تازه و اصطلاحات عجیبی نیز از خود برگزیده‌ی دانش‌های بشری می‌افزایند، ما که تا بحال نمیدانستیم آدمیزاد دارای «غریزة اخلاقی» نیز میباشد.

نکته‌ی جالب دیگر اینکه گویا حضرت ایشان تفاوتی میان «لحن و آهنگ» با «لهجه» قائل نیستند، چون همه جا واژه‌ی Tone را بجای آنکه «لحن یا آهنگ» ترجمه کنند، «لهجه» ترجمه کرده‌اند، و بسیار نوشته‌اند: با لهجه جدی - بالهجه متین - با لهجه آرام و ...

اجازه بفرمائید سخن را کوتاه کنیم و سایر اشتباهات بظاهر کوچک را از قبیل غلط‌های دستوری (همچون: تربیت گشتن بجای تربیت یافتن، ص ۵۹) یا غلط‌های املائی (همچون: صندلئی بجای صندلی‌ای) یا کج‌سلیقگی‌ها (مانند نوشتن نام‌های انگلیسی‌ی Jack و Susan را بصورت *ژاک* و *سوسن* به جای *جک* و *سوزان*) و بسیاری دیگر را ندیده بگیریم.

در پایان، ناگفته نماند، آنچه بعنوان نمونه از ترجمه‌ی مترجم فاضل بروی دایره سنجش ریخته شد، تنها از یک پرده (پرده‌ی اول) از چهار پرده‌ی کتاب

بیرون کشیده شده است. با توجه باین نکته خود شما میتوانید دریا بیداین ترجمه‌ی گرانمایه چه موجودی عجیب الخلقه و چه نوزاد حرامزاده‌ایست! بجرأت میتوان ادعا کرد که این ترجمه یکی از بدترین و سیه‌روترین ترجمه‌هاست که در سالیان اخیر بچاپ رسیده است.

فریدون کیانی

خسی در میقات

از جلال آل احمد

«سفر نامه»

گفتاری در باب استعمار

امه‌سه‌زر

ترجمه دکتر منوچهر هزارخانی

انتشارات نیل-مخبرالدوله-تلفن ۳۰۴۱۲۸

زندگی در گور

استراتیس میریویلس

نویسنده معاصر یونانی

ترجمه سروژ استپانیان

«زندگی در گور در میان آثاری که در باره جنگ نگاشته شده‌اند، بدون شك پدیده ادبی برجسته‌ای است. چنین اثری را تنها آنکه درسنگرها و پناهگاهها به سر برده و همه جنبه‌های غیر انسانی، همه قساوت تأثیرناپذیر جنگ غیر عادلانه را بر گوشت و پوست خود آزموده بود، می‌توانست خلق کند.»

هنرمند و زمان او

مجموعه مقالات

ترجمه دکتر مصطفی رحیمی

۲۱۶ صفحه - ۸۰ ریال

ترجمه مقالاتیست از نویسندگان معروف اروپائی: ژان پل سارتر، آلبر کامو، ولادیمیر دنیروف، برتراند راسل، آندره موروا، روزه گارودی، لوئی آراگون، سنژون پرس، ژرژ لوکاچ.

پلی برودخانه درینا

از ایواندریچ

ترجمه رضا براهنی

۳۸۰ صفحه - ۱۴۰ ریال

چاپ دوم کتاب معروف اندریچ است که جایزه نوبل را بخاطر این کتاب برده است.

آرش

شماره ۱۲

با آثاری از: م. آزاد، محمد حقوقی، غلامحسین ساعدی، سهراب سپهری، رضا سید حسینی، شعله ور، سیروس طاهباز، فروغ فرخزاد، مسعود فرزاد، ابراهیم گلستان، مجید نفیسی هوشنگ وزیری منتشر شد.

کالسکه زرین

برادران گریم

روایت عبدالله محمد آیتی

۱۲۰ صفحه - ۴۰ ریال

سومین کتابیست که از سری نوجوانان انتشارات نیل منتشر کرده است.

جامعه اینکا

لویی بودن - دکتر ساعدلو

۱۴۷ صفحه جیبی - ۲۰ ریال

«قبیله اینکا در ارتفاعات پرو ساکن و متمرکز بود... مردم اینکا در مهندسی و کشاورزی مهارت داشته و دینشان پرستش آفتاب بود.»

دور دنیا در هشتاد روز

از ژول ورن

ترجمه پری منصوری

۱۸۱ صفحه - ۵۰ ریال

سومین کتاب از مجموعه جوانان که انتشارات نیل زیر نظر محمود کیا نوش منتشر می کند.

تربلینکا

ژان فرانسوا اشتاینر

ترجمه مهدی سمسار

۴۳۱ صفحه - ۱۶۰ ریال

«نویسنده این کتاب مدعی آن نیست که کار یک مورخ را انجام داده است. صحت هر جزء از کتاب را گواهی های کتبی یا شفاهی که خود او بدست آورده یا با گوینده مواجه شده است، تضمین کرده است.»
«سیمون دو بوآر»

سرگذشت هنر پیشه

آنا تول فرانس

ترجمه جهانگیر افکاری

۲۲۰ صفحه - ۲۵ ریال

«آنا تول فرانس پس از سالها نزدیکی با دنیای تئاتر به نوشتن این کتاب پرداخت. عنوان کتاب Histoire Comique انتخاب شده است.»

جهان نو

۴ - ۵

با آثاری از: جلال آل احمد، یحیی آریان پور، رضا براهنی، حسین ملک، هزار خانی، مصطفی قریب، داریوش آشوری، منوچهر کاشف، مصطفی رحیمی، محمود کیا نوش، فریدون معزی مقدم، منوچهر نیستانی، قاسم صنعوی منتشر شد.

دنیای سوزی و نگ

ریچارد میسن

ترجمه محمود فخر داعی

«دنیای سوزی و نگ گوشه ای از دنیای زنان بارها و زنان هر جایی است.»

انتشارات نیل در این ماه منتشر کرده است :

قنوس درباران

اشعار ۴۵-۱۳۴۴ احمد شاملو «ا. بامداد»

هنرمند و زمان او

مجموعه مقالات از سارتر و کامو و... - ترجمه دکتر مصطفی رحیمی

گوشه نشینان آلتونا

ژان پل سارتر - ترجمه ابوالحسن نجفی

ابرو کوچه

فریدون مشیری

زندگی در گور

استراتیس میرویویلیس - ترجمه سروژ استپانیان

پلی بر رودخانه درینا

ایو آندریچ - ترجمه دکتر رضا براهنی

بزرودی منتشر می شود :

سایه های خوش در حاشیه خلیج

غلامحسین ساعدی

چنین گفت زرتشت

فردریش ویلهلم نیچه - ترجمه داریوش آشوری

واهمه های بی نام و نشان

غلامحسین ساعدی

مالون می میرد

ساموئل بکت - ترجمه محمود کیاوش

رادیو بسیار آسان است

ترجمه رضا سیدحسینی - مهندس آزوین

آرزوهای بزرگ « چاپ سوم »

چارلز دیکنس - ترجمه ابراهیم یونسی

۵ ریال

